

نسخه

نامه خسروان

۲/۳

داستان پادشاهان پارس

زبان پارسی که سودمند

مردمان بویژه

کودکان

است



نخستین نامه

از آغا زآبادیان تا انجام ساسانیان

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1049

دییاجه نامه خسرون

پروردکاری را سپاس که آغاز و انجام کیمتی و کیمتی و ران
همه از اوست و اگر نیکو و فخر این تر از این سخن سراپد از
هر چه بنگری و سخن را فی همه خود اوست پس از ستایش یزدان
بی نیاز و در دفرستان بر فرستادگان و خجسته و خشنود
از سخت تا انجام سزاوار است که چراغ وار و روشنی
شبه شیدالشید یزدان رهبری و استکاری بندگان گویند
و نیز در و در همه شهر یاران که بهره بود و دنیا و میان مردمانند

سردن شایان است چون این محکوم مازدینان
کیانی مظلوم مسافر در ویش فانی مانجی لیجی هوشنگ مازی
هندوستانی در دوره دادگستری و سوارپری وری شهر
با فرود هوش خسرو منوچهر چهر پادشاه و جوان بخت کیانی تخت
(السلطان صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکهم)
از هندوستان باندیشه کردش جهان پای در خاک ایران
نهاده زیاده دادگستری و دانش پروری ازان خدیو خدایگان
در باره همه کرده و ویژه بکیشان خویش دید در جایگاه نیاکان
پیشین خود آرمیده تا آنکه کم کم پی باندیشه نهانی این همین شهر
که پر زده کامه اش آشکار فرمودن دانش و خرد است
و پرتو فرین نهان که زبان ترکی و تازی و پارسی باستان

درهم آمیخته است نویم از برای جد اشمناسی زبان پارسی
باستان گفتار بکارش کتب پارسی زبان دندشی فرمودند
دو تن از سردان دانش و مینش که یگانه دهر بودند فرمان آن
خسر و مهر نشان پذیرائی نمودند یکی از آن دو انوشه روان
بهشت آشیان میرزا محمد تقی سپهر ملقب بلسان الملک

تاریخ ایران و سایر کشور را از آغاز جهان و تا این آوان
(یونین و رسل استوری) در چند دفتر گرد آورده آنرا بنا بر نسخ^{تاریخ} التو

نام نهاد و دیگری نوشین روان خلد مکان میرزا رضا
قلی خان المتخلص به بهایت و ملقب با میرالشعراء مشهور
بنام باشی که از ملک در سلک بکارش باز مانده روضه الصفی
و فرنگ انجمن آرای هوشنگ ناصری پرداخت از انجانیکه

این بنده بدیده راست بین و کوشش آیمخ شنوروشس هنر پرور
و خرد پذیر می این مشهور کار کار را وید و کاه کا می در هر
کوشه و کناره با چند تن از کرده و دانشوران و فرزندان
انجمن داشت و بعد استانی مآن دوستان مهربانان که
هر کدام در بلند پایه دانائی یکانه و ادیب زمان بودند گفتند
چند بیان آورد که هر کدام تواریخ پادشاهان باستان که
فرهنگیان بروش و کیر آشکارا داشته اند آنرا برابر نموده
منتجی از آن زبان درست پیشینان نگارش رود و بوقت
رسد بسیار پسند خواهد افتاد تا ایرانیان از کدارش نیان
خویش آگاهی و دانش پیدا آید بدین اندیشه سه تن از
دانایان پذیرائی نمودند که بیانی انبازی میدکیر و انجمان

کوشند نخت (پور خاقان فتح علی شاه قاجار) انوشه روان
جلال الدین میرزا که دانائی فرزانه و در دبستان دولت دریا
زمان فرانسوی نموده پذیرفت که توارنخ خارجه را با توارنخ ایران
یادداشت و برابری نموده زیده آنرا کتبی از کزارش پادشاه
باستان و داستانی از نیاکان فرخنده و نشان نگار و
آنرا که از پروزه گفتار پیشین است درست یافت رساند
که هر نوآموز کاری در دبستان این کشور از کزارش تاریخ
پیشینیان و نیاکان خود بهره مند شوند و دیگری که در درجه
خوشنویسی (میرعماد) دویم و دانش زبان پارسی باستان
بی مانند و بسیار شیرین و دلنشین نگارش می نمود و در دبیری
ویر و بیران و کار کزار سفارت سنیه و دولت فحیمه انگلیس

ان و بیرون خانه دار است (اقای آما میرزا شیعلی
م مجده) که بانکارشی خوش و بیانی دل کش پذیرائی
زندگی کتاب را نمود یکی دیگر که نگارنده کی چهره (مانی)

ستاد نامش (مقرب الحضره العلیه میرزا ابوطالب
م مجده مستر اکنون اداره پستخانه مبارکه ایران است
بشد و استانی چهره بندی هر شهر یاری را بر خود
ت چون این کیم بنده یزدان ازان آزاده رادان
س نژادان و دوستان و مهربانان این گفتار شنیدست
ن در این کار دیدم ادا و یاری با ایشان را بانه از
نی خود از مخارج خود پیشنها نموده و نیز سکه های
له چهره ای پادشاهان باستان از سخت در نزد خود ششم

وادم و چند فرشییم بزبان کجوات ورنه و پهلوی نکاشته از
تواریخ نیز بدیر خود نوشین روان میرزا بهرام خسرو که از
پدرش یافتگان دهبشی و پرستان مازدینان دارالمخلا
بود سپردم که کدایشش آنرا بزبان پارسی گفتاری اکنون آورد
و بر کداز فرگاه انوشه روان شاهزاده نام برده شد پس از
فراهم آوری بنامه خسروان نام نهاده و بتافت
رسید پسند همه مردمان کشور ایران افتاد و دیگری از دوستان
که اکنون از جانب دولت ایران سفارتخانه دینه دبیر است
بنام آقای میرزا حسن پور انوشه روان خدا داد که دانشمندی
یکانه است در سال هزار و دویست نو و هفت هجری تسخیر نبرده
(دفتو کراف) از و آن برداشت و آنرا روی سنگ (پتو کراف)

چاپ کرده در خاک ارد پا پسند همه کس افتاد و از نیگونه
چون این جزو زمان کرده مازدینان در کشور بند وستان
پارسی آموزی پده و موروثی ایشان است بی بردن زبان
باستان و نیاکان خودشان را خواستار آمدند که این کمین
بند و یزدان آشکارا نمودن چنین کوهر کران بهار ایشان
دانسته برادر مهربان سیت کاوس جی دیش جی مکتب یا
را نکاشت که این نامه فرخنده را بچاپ رساند و در آن دیار پر
سازد تا همه مردمان ازین بر و مند درخت دانائی برند و بسیمز
نیکم یادنی کنند بیاری دادار بخت

پوشیده‌نماند

در ممالک فرنگستان که واهی از دانشمندان هست که زبانهای
خاورزمین آموخته و نامه‌های آن سدرزمین را از اشعار و توارنخ
بکمال رغبت خوانده و هر کدام که پسندشان می‌افتد هم چاپ
میکنند و هم بزبان خودشان می‌آورند اکنون که در فرنگستان
پیشۀ فتوگرافی زیاده از اندازه ترقی حاصل نموده است نه تنها برای
عکس اندازی صورتها و نقشه‌هاست بلکه هم از برای عکس گرفتن
و چاپ کردن نوشته‌هاست و کتب خوشنویسان مانند کلام مجید

دست خط میرزا شفیع و انصاری و خط میرعماد و غیره ممکن و بجا
می آید بوجهیکه فرع را از اصل تمیز نمی توان داد یعنی پس از
نکس اندازی بسنگ انداخته چاپ میکنند و این صنایع را
بعبارت فرنگی فتوئیته کرافی میگویند پس چاپ کردن کتب
فارسی و عربی و ترکی و غیرهم بدین طرزند که گفته شد زیاد مصلحت
است بجهت اینکه چاپ و یا طبع کردن حروفات عربی و فارسی بدان
رسمی که تا بحال متداول است اشکالات زیادی دارد و در
پیش چشم ارباب مطالعه چندان مقبول و مستحسن نمی افتد
لذا ادیب دانشور هو فراوانتری بآرب که ناظر مدرسه السنه نشین
دینه است باقتضای مصلحت بموسیوزامارشکی که صاحب
یکی از مشهورترین چاپ خانهای این مشعر است تکلیف نمود

که چند نسخه کتاب درین شیوه مرصیه چاپ کند و کتبیکه
شایسته نمونه نخستین باشد **نامه خسرو**

که از تألیفات این روزگار و در دارالمخلافه طهران چاپ شده است

برگزیده شد و اندیشه ما از دوباره چاپ کردن این نامه یکبار

که کمیا ب روزگار است از دو سبب مناسب و پسند خاطر افتاد

نخست اینکه نظر بتوارنخ دیگر مختصر و بجا اندکان و غواستگاهان

خاصه بردمان فرنگستان زیاده کار آمده است بجهت اینکه از تاریخ

و سیر پادشاهان پیشین ایران بطوریکه مؤلفین مؤرخین خاور

زمین نوشته اند ازین بآسانی می توان آگاهی یافت

دوم آنکه این نامه که امی که بسنن فارسی صرف و

برقلم شده است از لغات عربی تألیف شده است

ت هر ار باب دانش و معرفت که میرسد البته پسند
رشان خواهد افتاد و هم دلیل بر آن است که نامه نگاری
آن شکر نشان پاری که خالی از سخنان تازی باشد
ست است

گرد آورنده این داستان جلال پور فتحعلی شاه قاجار



ویاچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

لویده کمترین جلال پور فتح علی شاه قاجار چون از آغاز
رئیسیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسریش
، باد پیوسته هر گونه دانش و هنری در ایران پرکنند
و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسوزین
آمده پیشمهای کوناگون و دانشهای بیشمار بر مردمین
ی آموزند و این شهر یار و بستان بزرگی بر پا کرده که
الفنوش نامند و راستی شایسته این نام
زیر آله پایه هر دانش و هنری ازین بستان برپاست

این بنده چندی در این دبستان بآموختن زبان فرانسه
که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه دانشی است
پرداخت و چندین نامه خواند روزی درین اندیشه افتاد
که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سهرانی و حکامه کوبی
بکلیتی آساند نامه در دست نذاریم که بیارسی نگاشته شده
باشد اندکی بر نابودی زبان ایرانیان در بیخ خوردم
و پس از آن خواستم که آغاز نامه پارسی کنم سزاوارتر از دستان
پادشاهان پارس نیافتم از این روی این نگارش نامه خرم
نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان بکوش آشنا نگارش
رود تا برخواستندگان دشوار نباشد امید که خداوندان

برستی سخنان این نامه خورد خورد و فکیرند زیر که
تو و کم سخن اندیشه ندانستم چهرای پادشاه را که نزد
من است گرفته از روی آنها کشیده شد و چون
شناختن کاف پاریسی سه نکته است در زیر آنها
ه شد تا با کاف تازی جدا شوند



نامه خسروان



بسم خدا می جیان آفرین

شاهان کشور ایران بهداستانی پاریسان تا بحکم
 و دشت پاریچ کرویت
 ۶ شایان یاسان کشتایان

نخستین آبادیان

پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی
 آنها را نگارنده دبستان کیخسرو پورآذرکیون
 پارسى صد زاو سال کیوانی شمرده مه اباد بود که مردمان
 را گروه کرده کرده بدانشوری و کشت کاری
 و پیشه وری و کشور داری و پهلوانی
 بحاشته بر و نامه بزبان آسمانی فرود آمدند از او سایه
 گویند پارسى آن در نزد ایرانیان هست و آن برپانزده^{۱۵}
 درجه است و هر یک ویژه پیمبری پس از آن چهارده تن
 پیمبر فرزانة پدید آمدند همه اباد نام که پیر و

آبادیان

نم آ باد می کردند و پسین اینکرو و آ باد آزاد
میان مردم بکناری شده به پیش یزدان پرداخت
یند مکه خانه نم آ باد بود و از همه که ینا میدند که پیاری
نی بیکر ماست زیر آ که پیاریان مانده دستار از
بوسیم و سنگ آ راسته در پیش کاههای خود میگذاردند

دوین چان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آ بادیان یک
سپار سال کیوانی بود و نخستین پیمبر و پادشاه این گروه
ان جی افرام آزاد بود که در کوه یزدان پرستی
و در بخوارش مردمان در میان ایشان آمده با موزکاری

شایان

انها پرداخت وی نیز پی سپیش مه آباد بود واپسین
ایسکروه را جمی آلا دینامند

سوتین شایان

پس از چنان ایسان به پادشاهی تن در داوند نخستین
شایان کلیو است او نیز همیری فرزانه ویزدان
پرست بود روزگار شایان را یک شمار سان
کیوانی شمرده اند واپسین ایسکروه شایان مبول
از پادشاهی کتاره کرده کهنه بد شد

چارمین یاسایان

یاسان

کوبند یاسان پس از شامی مہبول پادشاہ شد
 وی نیز پیروی آبادیان میکرد زیرا کہ ستار ماوروشنہا
 را نمونہ فروغ یزدان میدہست و پنج آئین این کردہ بدستور
 پادشاہ تیرمہ آباد است روز کار پادشاہی ایشانہ سلام
 کردہ سال بود واپسین این کردہ یاسان آجام است

پنجمین گلشایان

نخستین انکہ وہ را پکشا و خوانند گاہ پیدا شدنش
 تا بجهان آمدن آدم خاکی کہ تازیان پدر مردمان دانند
 یکی بودہ است پارسیان اورا پس یاسان آجام و کیو
 دانند کوبند کیو مرز بزرگ زمین است چون در پار

کشتانیان

ز اوین بجای یکدیگر و رمی آیند کیومر ز را کیومر س نیز
خوانند آدم خاکی و کشته می نامندش و این گروه پنجمین تا
پادشاهی یزدگرد و شهریار گویند بجز از ضحاک شش هزار و
بیت و چهار سال و پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریار^ن
پارس از پادشاهی افتادند و این گروه پنجمین را بچهار بخش
کرده چار نام نهاده اند پیشدادیان هکیان
۳ اشکانیان و ۴ ساسانیان

نخستین پیشدادیان

باضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بودند و اند

کیومرس

کیومرس ۲ بهوشنک ۲ تنهوس ۲ جمشید
۳ ضحاک ۴ فریدون ۵ منوچهر ۸ نوز
۹ افراسیاب ۱۰ ازاب ۱۱ اکرشاسپ

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برانند که کیومرس نخستین
کسی است که آئین پادشاهی بجهان آورد و گویند بنیاد
شهر سازی از او است در آغاز و ماوند و
استخر بساخت که پیشتر بشکام در انجا بودی ساها
زیست و چهل سال پادشاهی کرد و پست پیوشیر
و پیوسته در کوه و دامون میگذشت



از پیشم و موی جامه وزیر انداز ساخت و سنگپای فلاحین
 انداخت چش شده که پاریسیان در دهم بهمن ماه کثیر
 از او دانند در میان فرزندان خویش به نیکوئی سخن
 سرودی و این سخنان از او است

شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کامرانی بیشتر
 دل را بمیراند و کفته است اندوه بیماری است که از
 کمی گرمی سرشت زاید شود و دهنش شایسته
 که بیکام سپاسداری بر و مندوز تا زدی کرد
 داد و دهنش بیغیر ایندرون کار فرمانروائی بیرون نشود
 و هر چه در راستی پانی پیش نهند کار نامه بهتر از پیشتر رود
 و پیرا پسری بود سیاهک که در خرد و دهنش نماند

کیومرث

روزگار خویش بود برخی کونیند شیش پیمبر است
پدرخواست پادشاهی بدو سپارد و خود از فرمانروائی
کناره گیر کشور خویش بدو سپرد و می در جهان داری داد
مردمی بداد و مانده پدر آئین نیکو نهاد هرگاه از کشور
کشائی وزیر دست پروری آسایش یافتی در کنج سنجکها
بندگی پروردگار می پرداخت چندتن از دیوان چون
اورا تنهادیدند با سنجکهای کران از پا در آوروندش
کو یاد یومردمی بیایانی کسش و نادان بودند که بر مردم شهری
ستم می نمودند و تنهنائی در کوهها زندگی میکردند
چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان اینگونه مردم
نادان خونخوار بسیار است



کیومرس

کیومرس در این اندوه ناشکیباً بود تا در خواب رخساره پسر
دیده از کیندارش او آگاہی یافت و با شکریان
بسوی دیوان شتافت و بجهت خواہی آنها را بستر رسانید
و در آن سه زمین شہر بلخ بنیاد کرد و رہبان روزگار
زن سیاحک فرزندی آورد و پیراہن بوشنک
نام نهاد و دل خویش را اندکی از نا بودی پسر آسود دست
و اوراپس از آموزگار می شایستہ جای نشین خویش نمود
و خود بہ بندگی نزدان پرداخت کویندسریانی کیومرس
زندہ کویا بینا میدند و راستی شایستہ این نام بود

و زمین بوشنک

پیشدادیان

پورسیا یک پسرزاده کیومرث پادشاهی بود بادش
و خردوسی نامه در دانشوری نکاشته که یکی از انبیا را جاویدان
خردگویند بر خنی از انرا حسن سهل دریافت کرده
بزبان تازی در آورده دیدار آن نکارش نشانه است
از نیروی و دانش او پارسیان برانند که سیمبری داشته و از
بیساری دادگری او را دلاویز نمایند و اینگونه
نخستین بنام پادشاه دوتین است پیشدادیان بنامند
برخی او را ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند
پارس و زردشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند
اوریس پیمبر اوستا ساهادر جهان بود چهل سال
جهان داری کرد و سیمبر ساهادر



پیشادایان

آهمن از سنگی بیرون آورد و از آن سازجک ساخت
از پشم و پوست روباه و سمور زیر انداز کرد ککازینا و آورد
بر آبادی استخر که پای تخت بود بیفزود و دوشهر ساخت
شوش و پابل اگر چه برخی برانند که بنیاد بابل از صخره
است روزی جای نشین خود **تهمورس** را خواست
و گفت ای فرزند دل بند مرا برستی رانی و درستی پیمان
وزیر کی بوش و بیاری دانش تو امید می بزرگ است
پیدا است که نهاده است بکارش دانایست و آما ده شهر یاری
پس از من تو سی اینک کشور بتو کنده شتم و تو را بنگهداری
مرومان پرچم شتم این بگفت و بدخمه نیاکان خود نشاند
و در انجا که تا بنجا میک جهان ناپایدار را پدید کرد و گفت

هوشنگ

به پرتش یزدان پرداخت از اندر زمامی اوست
که در چا وید اندر زین که هوشنگ میفرماید
آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست
ستایش او را سزا است هر آنکو آغاز را شناخت ستایش
پیشینه کرد و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد هر که یاری
از او دانست فروتن گشت کیکه از داد و دهش وی
آگاه شد به بندگی کردن نهاد و از سرشتی چشم پوشید
فرموده بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش
این جهان و آموزش آنجهان است خوشترین
آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین
سخنان ستایش یزدان پاک نیکوکاریها چهار گونه است

پیشادیان
اولش ۲ دوست داشتن آن پریزگار
پاک منشی ۳ دانش داشتن آیین است و دوست
داشتن دانش بکار بردن آن پریزگاری شکیبائی است
پاک منشی تا بودی خواهشها فرمود کیش مانده
خانه نیست که در پایهای چند بر پا مانده باشد هرگاه
بر پایه زیان رسد آبادی آن نماند شدند و دی پایهای دیگر
ویران شود و آبادی استخانه دشوار گردد پس اگر یکی
از آئینهای کیش را زیانی رسد چشم از آن بپوشند فته
رفته آئینهای دیگر بوی رانی کشد و کیش بجای نماند
فرمود که خمی بند چکان یزدان بچار پای پیسندیده برجاست
اولش ۲ بره چارمی و ۳ پاکد امنی و ۴ واد

هوشنگ

دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست و دانش
به بدکاری برای پرستیز از آنست و دانش و کردار چون جان
وتند و دانش نیک است و کردار بد دانش پدر است

و کردار پسر دانش بیکر و ارپسندیده نباشد کردار
بیدانش با انجام نرسد نیز فرموده که توانگری در پستی
است و آسایش در کوشه نشینی آزادی در کید شستن از
خواهشهای زیانکار و راستی در دستکاری و زیگوار
در بخوابشی هم گفته است برون آور از مندی را از دل
خود تا باز نشود بند پای تو و آسایش یابد تن تو میفرماید
ستمچا ریشیان است اگر چه ستایشش کنند و شمش
آسوده است اگر چه سرزنشش نمایند فرمود توانگری

پیشداویان

در خرسندی است و در روشی در جستن توانگری
سپاسدار پهنیاز است اگر چه برهنه و کرسنه باشد
بسیار جو اگر همه گیتی از اوست درویش است آزمند اگر
همه دارا بچمان باشد تنگدست است دلیری پر دلی است
و پانهادن در کارهای بزرگ و شکمیا بودن از رنجهای
دروناک ناپسندید و سرشت بخشش بجا جو اندهی است
خود داری در سیر و مندی بخشایش است و پیش بینی بهنگام
استواری کار میفرماید لکام آسایش در دست اندوه
و آسایش زیر بار رنج است فرمود مردنت نزدیک است
و در دست تو نیست روز و شب باتندی در کینه زند
و می نپذیرد که روزگار بگذرد میفرماید که امیدار مرگ خورا

هشتک

و پیوسته پیکان باش اورا فرموده هینکا میکه آسایش
تن یا تو خور و از مرک پیندیش و میکه از آسایش نشنود کردی
اندو کین باش از رنج که باز پشت آسایش بسوی اوست
و دیگر کفته نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب
کردن است کوید هینکا میکه پادشاه زبردست شود اندیشه
اش کج کرد و راستی از او پوشیده ماند شنونده را
سزائیت که سخن گوینده را نینوشد مگر در چار جائنختین
کوید نادانی و بربون رنج شکیباست دوم خردمندی
با یکیکه باونیکیکه کرده باشد دشمنی کزو سیم زن زشتکار
پرده دار است چهارم آزمند بانذکی شکیباست میفرماید
سه زبان است که چاره پذیر نیست او دشمنی خویشان

پیشداویان

- ۲ رشک همسران ۳ خواست خسروان باندوخته دیگران
- ۳ نیکوکاریست که زیان پذیر نیست ۱ پرتش و انایان
- ۴ شکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بنده رکان
- ۵ دیگرست چیز است که سیری ناپذیر است ۱ تن آسانی
- ۶ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود رنجبر که یزدان فرستد
- ۷ چاره ندارد و بهترین داروئی آنرا مرگ است بدترین
- ۸ اندوهها خواهش زیست اینجهان و کفنه سه چیز در کبیتی خوشی است
- ۹ سه چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی
- ۱۰ فروان خوردن ۳ سپاس نیکوکاری ۱ رنج آزمندی
- ۱۱ خواست از مردمان ۲ آرزوی چیز یکیشیانی آرد فرمود
- ۱۲ چهار چیز بخشایش است ۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن

هوشنگ

زردادن ۳ و ارسته بودن و چهار چیز رنج است
ازن و فرزند بیار ۲ تنگدستی ۳ همسایه بد ۴ زن
نافرمان و خشیهای جهان چهار است اسپاری پیری و
نا توانی ۲ بیمار یک در زاد و بوم خویش نباشد ۳ و ام فراوان
۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه
و یار نمی دهند بر نیکو کاری است فرمود کسی که نتواند
چنین کار کند او را مرد نتوان گفت باز ن کارزار کند
و پیروزی نیابد بنیاد نهد جای را و با انجام نرساند
کشت کند و نذرود و سه چیز است که خردمندان باید
از یاد ببرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگر کون شدن آن
۳ رنجهای او که چاره پذیر نیست دو چیز است که فراموش

پیشادایان

نبايد کرد ۱ خدا و ۲ هرکس و دود چيز است که از ياد بماند
برو ۱ نيکی که بکسي کنی ۲ بد يکي که بکسي بنویسد نیز گوید
نه باز رو پندياز توان شد و نه بخود آراستی جوان و نه
بدار و نه تن درست اگر تو را چيز باشد و کميتی بر خود را
خواهی بود ۱ انيکه از کار خود بدست آری ۲ پايداری در
دوستی ۳ راست گوئی ۴ پاکدامنی ۵ شش چيز در جهان
کامرانی است ۱ خوراک ۲ کوزا ۳ فرزند ۴ نیک ۵ زن ۶ همراه
۷ نهم نشين مهربان ۸ سخن راست ۹ دانش فراوان
فرمود فرومایه از آموزگار می ببرد و چنانچه از آئين پرست
شمير کران پنهان توان ساخت نیز از دوست
که سه چيز در سه جاسودمند است ۱ گذشت ۲ شکام ۳ شکی

هوشنگ

به خود داری در چشم بخشش در تنگستی خردمند از هیچیز
 نیامدنی امید نیست و چیز را که در خود ندانند نخواهند
 و کاری را که نتوانند بگردن بگیرند فرمود بشت چیز از بی آیشی
 است اختم بیایه بخشش بیجا سرنج در تباہ کاری
 دشمنان دوست از دشمن دراز گفتن بابیکانه ۶ کمان
 نیک در باره مردم نیاز موده ۷ باور کردن سخن بخیردان
 ۸ بسیار گفتن در هنگامیکه سود بخشد فرمایش اوست
 که کس که پیکش کار کند همواره آسوده است بدستی پادشاه
 مناز که نزد یگان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه را
 مستی نشاید چو او بکینان کشور است و شایسته نیست
 که بکینان را بگیرد مگر ارمی کند میفرماید در هیچ جا از این

پیداویاں

گفتار دورمباش و خود را اندو کمین مساز چه روزگار و شمشیر
فرزند آدم است پس پیر سیز از دشمن خود چون اندیشه در
کار دشمن خود و نمانی اندرز و دیگران برای تو نشاید

سومین تہمورس

آنانکہ پاری از تازی شناسند دانند کہ تہمورس
باطا و تابزبان تازیان است چنانچہ کیومرز و کیومرث
طہموت نیز تہم مرز است تھم و پاری ولی را گویند
مانند تھمتن پس تہم مرز پہلوان زمین است پسر یانہیر
ہوشنگ بود بر خن برانند کہ ویرا برادر زادہ است
اوراد یو بندینا مند پس از ہوشنگ باورنگ



پیتداویان

هریاری نشست و بنگهداری مردمان کمر بست بائین
 سی کار نداشت و میگفت مردمان هر کیشی خواهند نگاه دارند
 پیمان اینکه پا از راه در ستکاری بیرون نهند پانصد سال پاوشا
 رو ویرا و ستوری بود و خردمند که به نیروی دانش و بزرگواری
 شمس آمد روزگار خویش بود پادشاه بهمدستی و ستور آبادی
 نور و نیکو داری لشکری پرداخت چند تن از بزرگان دستور
 یک برده تخم و شمنی شاه را نیز در دل کاشته و این سخنان را
 مانده کرده آغاز کیشی نمودند میگفتند اگر چه شاه و دستور در
 اهداری مردمان پیمانند شاید هوشنگ که پیری را بهانه
 اخته گوشه گیری کردید دوباره برگردد و این روش تازه
 میگویند و پادشاه و دستور با هنگ کردن گشتان با شکری

تهمورس

آرامسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده
پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان نپذیرفت و آنها را بسزانشان
فرنگیان برانند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در
روز کارزندگان خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از
کوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس
و جانی نشین هوشنگ منم این بود تنی چند از بزرگان سخن
او را باور نداشته بکین خواهی برخواستند

در روز کاروی خشک سالی بزرگ پدید آمد بزرگان را فرمود
بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند
بنیاد روزه از آن روز شد

گویند مرکا مکی بزرگ پیدا شد هر که را دلیندی می خورد

پیشادایان

مانده دیر از چوب و سنگ و زر و سیم می ساخت و پیوسته
در آن می نگریست بپستی از از وز پدیکشت و سپاه را
او بنیاد نهاد از سخنان آن شهید ارست

باندک شکست با شدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده
پادشاه نیک اندیش باید که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام
آشتی و پستی با انجام تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روز
کناه کار بر اتمسور فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام
گشاد پادشاه او را را کرد فرمود که چون مرادش نام داد
اگر او را بستر اساتم برای آسایش دل من خواهد بود
نه برای پاس آئین

جمشید

چهارمین جمشید

نامش جم چون رویش مانند شیدمید رخسید
جمشیدش گفتد شهرس را فرزند نبود جمشید ویرا برادر یار او
زاده است پس از شهرس خردمندان و بزرگان پارس بر او کرد
آمده باوزنک شهریارش رسانیدند پیروزی روز کاروی
روز افزون بود هر چه بر نیکوکاری میفرود یزدان هم او را
وردل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران
کار دیده بود بر بنیاد استخر میفرود چنانچه از خضرک تا
را مکرور یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه
نهاد که تحت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیادیر ما



و هنوز برخی از ان بنیادیرماو چهرای تنگاشته اش بر جاست
 جهانگردانیکه از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شکفتند
 و نمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است انجام پدیدار است
 و چنان می نمایند که در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران همنمند شوند
 پاریسیان دانشور و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین
 خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ بنشت
 وزیر و دستا زن بویده و ادکتری خوشد کرد بر اینها رسم افشانند
 و خویش بکامرانی پرداخت و انروز را نوروز نام نهاد
 که هنوز پاریسیان ان جشن را برابر پامیدارند فیساغورس
 یونانی در روز کاروی بوده ساز و آواز را برای سرخوشی
 این شهر یا راز نو پدید آورد

پشیدادیان

گویند باده در روز کار این پادشاه پیدا شد چنین داستان
کرده اند که جمشید انگور را بسیار دوست میداشت فرموده بود
در خمی انگور فراوان ریخته تا در زمستان بجوز و چون بهر او باز
کردند انگور را و اگر کون و آب از چندان تلخ یافته که شاه او را
زهر پیدا داشت در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکی که
برنج سرگفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویش
در پنهانی از آن بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود
را از رنج رسته دید شاه از سودان آگاهی یافته بنوشید
تا رفته رفته زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شد
شهریار که و بیکه پیرامونش بودند برای شادمانی پیوسته
از آن مینوشیدند و از آن شاه دار و نام نهادند داستان

جام جم هنوز بر زبانهاست مرد مرا بپنجش کرد
 او دشمنان جنگیان ۳ بر رگز ان ۴ پیشه و را
 و از برای بحر شش سه کاران گذاشتی که روز بروز از کردار ایشان
 آگاهی دهند اندازه فرسنگ نیز از اوست کوبند پیش
 از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمیشد آئین تیغ
 و نیز از اوست کشتن و شستن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ
 کردن از ابرودمان آموخت شنواری و فرو رفتن در
 آب و بیرون آوردن مردارید نیز از اوست
 همه نویسندگان برانند که یزدان پرستی را از دست داده خود
 را خدا خواند پارسیان را چنین گمانی نیست کوبند
 جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان

پیشداویان

خواست که پیرامون کنه نکرند تا خدا بیماری ورنج مرک را
از آنها بر دارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند
سر انجام پیمان شکسته بکنه کاری کوشیدند یزوان بر
کوشمال مردم جمشید شکو کار را از میان ایشان بر دوخت
ستمکار را برایشان برانگیخت تا خون آنها بر سخت
گویند هفتصد سال پادشاهی کرد راستی این سخن راز دهن
داند

نویسنده چهارچمن شازمان که از شهریاران
و پیمبران پارس کفشکو میکند برانت که جمشید همان پیغمبر است
که تازیان سلیمان دانند

ضحاک

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خند را گویند چون لب بالایش
شکافته و دندانهایش نمایان بود برای چا پلوسی مردم
اورا ضحاک نامیدند و پارسیان گویند که نامش بنور
بوده و بهیو ریش نیز می نامند از آنرو که پیش از پادشاهی
ده هزار اسب داشته و بهیو بزبان در می ده هزار را گویند
و ده آک نیز گفته اند آک پیاری کردار ناپسند است
ویرا چون ده کردار ناشایسته بود و تاش گفتند
نازیبائی او چنین است کوتاه اندام پر خوار
بد زبان بیدادگر خود پسند



ننگ

کله پریاد درشت پیکر بیشم شایزده
دروغ کو بدول پور علوان و برادرزاده

عاد است که بفرمان وی بویران کردن ایران آمد
کویند نزار سال پادشاهی کرد و گروهی برانند که خواهرزاده
جمشید پور هر و اس است بیدادگری و نام شش
هنوز دستان است نازیانه زدن و بدار کشیدن از او است
با هر که خشم آوردی بی پیش خویش بر سختی پس از هفتصد سال
ستمکاری و ویرانگی مانند دو مار بر دوشانه وی پدیدار شد
چنانچه از رنج انهدمی نیا سودی پزشکان این رنج را بمنز
سر طرفان چاره جستند همه روزه دو تن پیش از آنجه از
بیدادگری میکشت جان میگرفت و پداروی رنج خویش

پشیداریان

بکار می برد گویند او را دو خوانسالا بود گر مائیل
و ارمائیل از آن دو تن یکی را رهای می دادند و را
یافتگان تا روز کار فریدون خویش را در کوه و دامون پوشیده
می داشتند و برخی برانند که دشت نشینان از نژاد
آنانند سیصد سال روز کار را چنین گذارند سرانجام
گاوه آهنگر بداد خواهی خون پسران خویش گرفت و
پوست پاره آهنگری را بر سر چوبیکرده مردم را برضیاک بنشانند
و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید
رابطا ہی بنشاند پس از آن فریدون آن پوست پاره را از
کوه های کران بهازیو برگرد و پادشاهان پارس آنرا در
رزمگاه فخته شمرده با سپاه خویش همراه می کردند

تا روز کار یزدگر و شهر یار که عمر تازی بر پارس دست
یافت آن پوست را بچنگ آورد و سنگهای آنرا بسپاسان
بخش نمود و گفت کس از پوست پاره آهنگران یا نه بگوید
بآهن گشته شود و نباید جز از پاک یزدان یاری خواست

ششین فریدون

آنرا از جمشید پدران وی از بیداد ضحاک گریخته
در میان شبانان ماندان زندگانی میکردند
بنیروی یزدان و یاری کاو و ضحاک را در چاهسار کوه دماوند
در بند کرد و بر تخت پادشاهی بنشست و بنحو نخواست
ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت



ازان پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و پیروز
 جنگ گشت پیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد
 از روز را بر ضحاک دست یافت هر کان نام نهاد
 بنیاد باور و کندن کینده از اوست نوشتار و برای زهر مار
 و کزندگان بساخت خبر بر مادیان در روز کار او کشیدند که استر
 پدید شد سالها مردمان بدش او دلخوش بودند و باداد کرمی
 وی در بستر آسایش می غنودند پس بران شد که کشور
 خویش به پسران بخش نماید و خود به بندگی پرور و کار پرداز
 باختربه سلم داد و خاور به تور سپرد و میان این
 دو بخش که پای تخت و آباد تر بود به ایرج ارزانی داشت



فریدون

برای اینکه وی نیکوکار بود دیگر مردمان نیز او را شایسته خسر می دانستند کوبند مادر سلم و تور دختر ضحاک بود و مادر ایرج از دختر زادای تهمورس که ار نواز و ایراندخت می نامند همین بر نیکی و بدی آنها کو است زیرا که بچردان دانند که پدر و مادر در نیکو کاری فرزندان به پشترین مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ و پر بهیز کار بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است چونیکو کار راتن زندان است و به کار را نیز زندگی سودی ندارد زیرا هر چه پشتر زیور کنش افزاید باد و ستان نیکی نیکوست و بزرگوار آنکه باد دشمنان نیز نیکو کاری کند و پادشاه آزمند

پشیدادیان

مینوائی است که هیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان
کیتی و شکستم که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیابت
آسایش را از بسیاری جویند و در اندک است بزرگواری
از مردمان چشم دارند و نیکوکاریست تندرستی را از
تن آسائی دانند و از دادگری پادشاه است
باری سلم و تور با یرج رشک بردند و با هم یکدل شده
ویرا بگشتند و دل پدر را از مرک فرزند خستند در همان
روز کار زن ایرج پسری زاد فریدون او را منوچهر
نام نهاد پس از آموزش کاری بجای خویشش بر نشاند
وی کشندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت
گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بود و انشمنان

این روز کار این سخن باور ندارند

برخی از داستان سرایان قرنک برانند که ضحاک هزار
سال یافریون پانصد سال پادشاهی کرد باین نام خانواد
انهارامی نامند پدر بر پدر ضحاک نام و فریدون نام پو
انچه آنچه در قرنک مردان هر کردهی رای نام همان خانواده
می نامند و تهمورس نامه آورده فریدون نامه که به سلم
و تور هنگام کشتی آنها نوشت این سخنان جای داشت
هر آنکه باید و مادر جز نیکویی کند از فرزندان نیکویی نه بیند
و آنکه پاس بزرگوار می انهاران دارد از فرزندان همان بیند
هر کس به برادران دشمنی کند سزاوار برادری نیست
انجام کار دستوران هنگامیست که خود مین شوند و دیگر را

پیشداویان

بهر نشتند از سخنان وی است

چون روزگار کارنامه کردار شاست براو کردار نیکو

باید نکاشت

سفتین منوچهر

مینو بشت را نامند و چهر روی را چون بهشتی روی بود

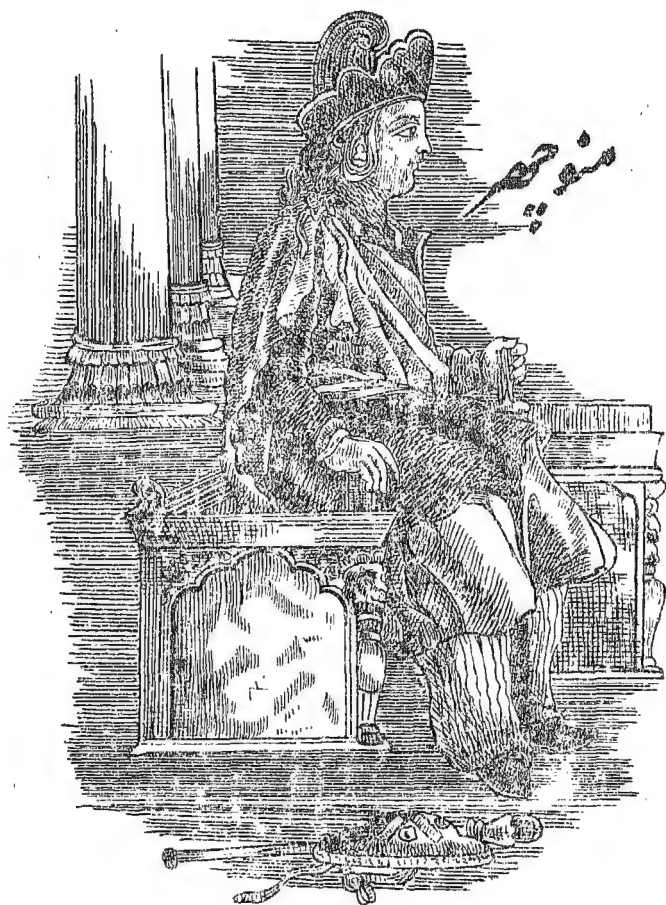
مینو چهر نامیدند پس برای آسانی گفت یارا انداخته منوچهر

گفتند برخی گویند دختر زاده ایرج است و بیشتر داستان

سرایان برانند که ویراپسر زاده است چون مادرش

کرد و آخرید دختر ایرج جمشیدی پورساحم بود شاید

دودلی داستان سرایان از این روی باشد



پیشداوین

شش ماه پس از مرگ پدر بختی آمد چون به پنج سالگی رسید
فریدون اورا بدستان فرستاد پس از دست یافتن به سلم
و تور و مرگ فریدون بر او زنک شاهی برنشت بهر کشوی
فرمانفرمایی و بهره که ده که خدای بکاشت از فخرات جوینا
بهر سو برد باغها و کشتهها ساخت و در خان بار و از میشها
و گاوها آورد و بکشت و آبادانی جهان کوشید گویند
صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال جهاندار
افراسیاب نژاد تور از ترکان آهنگ می نمود
منوچهر بگریخت و به ترستان دزدی پناه برد
افراسیاب با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت
تنه باشتی در نمیداد شکریانش برای بازگشت کشور خویش

اور او داداشتند باشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست
 که انسوی رود آمویه فراسیاب را باشد و این سوی منوچهر
 را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار و رازی
 پس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی کردند
 ناچار روزی مؤبد مؤبدان را با مردمان بخواست و چنین
 فرمود ای مردم آفریدگان را آفرید کاریت یکتا و هر
 نیکی که بدانها رسد از اوست باید آفریننده را پرستید
 و در برابر نیکیهای او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای
 آفریدگار اندیشد بر پیشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل
 شود پس بدینکه پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور
 ناچارست و ایشان نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند

شکر باید فرمان پادشاه برو و در برابر دشمن یاریش کند
 پادشاه باید شکر نه خوراکی دهد و نه کامیکه چاکری لیسیت
 کند جامه سرافرازی پوشاند و برودی ایشانرا بخششها
 دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال و دم مرغند که
 بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بجزرند پادشاه باید
 بازیردستان دادگستری کند و چشم از هیچ دادگرمی نبوشد
 و ایشانرا خوار نگذارد کشت کاران را بختم و سرمایه دشتگیری
 نماید پس از این سخنان ساز سپاه فراوانی دیده
 سرداری رستم بچنگ ترکان فرستاد لشکرا و پیروز مند
 شده انچه از کشور ایران آنها گرفته بودند باز بستند در
 روز کاروی شعیب و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد

از سخنان اوست

کیتی مانند ابرتابستان و آفتابستان است که پاینده
نماند و میفرماید بخشش پادشاهان برکنه کاران زیبا پیرایه
ایست کشور را

هشتمین نود و نر

نود و نر تازه و پسندیده را گویند مامورش فخر کیس از نژاد
جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد
و چون بر دیواری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش
از دست رفت و بدست افراسیاب گشته شد
از سخنان اوست

نور



کیمیش خوی داشته باشد دوستی را نشاید سخت کسیکه
 بدبیمای تو داند و در نهانی تو از این باز ندارد و دوم هنر کیه از تو
 از ابد و چندان سرگذشت نکند سیم اگر بر تو بخشش کند و در دل
 نکاهد و چهارم چون از تو سودی دید فراموش نماید پنجم هرگاه کنه
 کوچکی از تو بیند بر تو کینه و ششم چون پوشش خواهی پذیرد گوید دوست
 پاکدل نایاب است هفتم او فرماید که فرزند بدکار مانند انکشت
 ششم است که اگر ببردش رنج برند و اگر نکاهش دارند زشت
 نماید وزیر باریستی تو از رفت اگر آزار مردمان ننماید و فرمود داد که
 کسی است که چون از فرزند خود بیداد بیند و پادشاه آن کوتاهی نکند

نهمین افراسیاب



چون افراسیاب پورچینک بر نوذر دست یافت و
 کشور ایران را از سرکشان تپی و پیکوس شهریاری زد
 روزگار قمر انقضایش بایرانیان هفت یا دوازده سال است
 چون ایران را از خود نمیدانست ویران نمود بنیاد و ستم نهاد
 ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش کردند و بدست یاری
 قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیرون کرده
 و دوشانزاده بزرگ نژاد ژاپ و کرشاسپ را
 فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین پیشدادیانند
 دوازده سال فرمانروایی کردند



دو مین کیان

اینان با اسکندر یونانی ده تن بودند روزگار
 پادشاهیشان هفتصد و پنجاه دوسال اکیغباد
 ۲ کیکاوس ۳ کیخسرو ۴ لهراسب ۵ کشتاب
 ۶ بهمن ۷ بهای ۸ داراب ۹ وارا ۱۰ اسکندر

نخستین کیغباد

کی بیارسی شاهنشاه را نامند زبردست و ستمکار
 را نیز گویند چنانچه پیشینیان این چهار شهر یاز را کی می‌نامند
 کیغباد کیکاوس کیخسرو کیلهراسب

کیان

برخی پنج پادشاه را کی دانند کیو صرثرانیز از ایشان
 شمارند و این نام را در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه
 بکمان پیشینیان برترین ستارگان است کیغیا و پدرش
 از فرزندان او کان منوچهر و مادرش روشنگر دخت
 فرود پور جمشید است و این گروه دو تین بنام این شهر
 است که کیان نامند گویند در کوه البرز به پیش یزدان
 می پرداخت زال پس از کشت سبب رستم را فرستاده
 او را خواند و باورنگ پادشاهی نشاند جهاندارے
 بنزد و شهر یاری داد که بود چنانچه گویند مردمان
 بادادرسی او دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره
 در کنار رود آمو به بودی و با ترکان کارزار میکردی



چنانچه فردوسی در شاهنامه رزمهای او را نکاشته
 رستم مهاب قارن و کشواد
 پهلوانانیند که سران لشکر او بودند هر قیل الیاس
 و اشموئیل پیمبرانی هستند که یزوان بر روز کاروی فرستاد
 صد و بیست سال پادشاهی کرد

داستان سرایان فرنگ برانند که غباد نخست میان مردم
 بکارهای آیین می پرداخت و پس از چندی پادشاهی شد
 روز کار پادشاهیش را چهل و سه سال دانند شهر
 بهمان را او بساخت از سخنان وی است
 دوستی که از و سودی بتوزسد از دشمنی او نیز زیانی نخواهد رسید
 هم او گوید آبادی زندگانیرا ماند ویرانی مرک را

کیکاوس

و میفرماید آئین هراپادشاهی نمونه بزرگوار می آید

دوین کیکاوس

پسرزاده و جانشین کیکاو بود پس از وی آغاز
کشور گشتی نمود مگوروی دورشت اندام هادش
گرو آفرید دخت که شایسته بیاری کاهوس زیبا
وتند خو و زبانه آتش و برگزیده دیزدان را گویند
پس از اینکه بر تخت پادشاهی پای نهاد اندیشه کشورستانی
بر دل او دست یافت و این آرزو می نمود که
اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت یکی از
سرکردگان و در نزد وی ماندن را بسیار ستود



کیکاوس

پادشاه را خوش آمده اند رز دستوران خردمند شنید
و میلاد را بجای نشینی خویش برگزید و آهنگ انسا مان نمود
پادشاه انکشور پیشه راز که پراز مردم بیابانی بود بدست یاری
یکی از شهریاران همسایه لشکر ایران را شکست داده
کاوس را دستگیر نمود چون رستم آوازه شکست ایرانیا شنید
سپاهی گرد آورده بماندگان شتافت هیچ چیز چاره
شمشیر این پهلوان را نکرد پیل شیرمار و یوان و جادوان را
بیچاره نمود کاوس را با پیروزی بکشور خویش باز آورد
این کوشمال مایه آرامی او نشد چندی نگذشت که اندیشه
آسیبناک دیگری کرد چون پادشاه لام آوران سوداگر
دختر خود را میخواست بکاوس و بدسازش گردیده بسوی

انسان شتافت پادشاه انگشور با چند شهیار دیگر
 همدست شده بکارزار روی پرداخته و ایرانیان پیروز مند
 شدند چون شهیار نام آوران چنین دید از روی فریب
 پیشکشها نزد شاهنشاه فرستاد و همانش خواست تا دختر
 خود بدو دهد و کاوس با چند تن از سران سپاه بهمانی رفت
 میزبان او را دستگیر کرد و لشکریان چون شاه را بدست
 دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن بکوش رستم رسید
 سپاهی فراوان گرد آورده بسوی نام آوران شتافت
 چون افراسیاب استان ایمن شنید جنبش بسوی
 ایران نمود رستم از آهنگ او آگاهی یافت بکشت
 روی ببرد نهاد و ایرانیان بر تورانیان دست یافتند

کیکاوس

افراسیاب بارز و آمویه انسوی شد رستم ایشان را تا
سم قندنبال کرده پس از شکست افراسیاب و دوباره بسوی
مام آوران برگشت و پادشاه انجارا با سه شهر یار دیگر
دستگیر نمود همه پوزش خواستند کاوس با پیرو کفر او
با تخریب گشت پیری داشت سیاوش نام که دست
پرور رستم دستان بود زن کاوس بر او دروغی بست که
پدر را بروی خشکین ساخت سیاوش نزد افراسیاب
رفت قهر نگیس دختر ویرا خواستگاری کرد که سیو ز برادر
افراسیاب بروی رشک برده افراسیاب را بکشتن او
و او داشت زنش پس از چند ماه پیری آورد ویرا کینخسرو
نام نهاد همینکه بخزد رسید کیو پور کو در ز سپانی رفت

کیان

واورا با مادرش بایران آورد و پسران و دانشوران که در روز
 وی بودند و او و سلیمان و لقمان است جایگاهی در
 بابل برای دیدن ستارگان ساخت روز کار پادشاه پیش
 کویند یکصد و پنجاه سال بود برخی برانند نمرود که با آسمان
 خواست برود و اوست از سخنان این شهریار است
 نیکوترین چیز مائت درستی و بالاتر از ان آسایش کشور
 و کورترین توانگری و کرامی ترین انبیا آئین و زیارت
 از همه دادگریست و فرموده کارهای میوه اندیشها و
 بخشایش دورکننده رنجهاست و هر کاری بستم بنگام
 شایسته است

کویند یکی از کار گذاران وی در شهر فراتفرمایی داشت

کیکاووس

چون از رفتارش پرسش نمود گفتند کارش زراید و رنست
 با و پیغام کرد که بسیار اندوخته کن چه شکار فربه خوراک شیران
 کرد و

سویین گنجین

چا ماسب دانشور در آینه آیین میگوید که خسرو
 پیشوای دادگر اماند از این زو ست که پادشاه را خسرو
 گویند چون بهارس آمد کاووس پیر بود و پادشاهی بختی
 بخشید وی مردمان را بخواند برایشان سخنان مهر انگیز
 راند برادران پدر خود فرسیر و توس را با لشکر می آریسته
 بجنگ افراسیاب روانه کرد ایشان توانستند بازگشتن



کیخسرو

پایداری کنند رستم را با که و هی دیگر بیاری ایشان فرستاد
 پس از آن خود بدان سامان رفت شیده پسر افراسیاب
 بر زمین خوار زم آمد کیخسرو را در آن پهنه بکارزار خویش خواند
 آن شهنشاه در نخستین جنبشش او را از پای در آورد و این
 کارزار را جنگ خوار زم گفتند و از زمین را کشور خوار زم نامیدند
 افراسیاب بگریخت سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد
 چون روز کار کشور گشایشش بهشت سال رسید
 لهراسب را جای نشین خویش کرد و خود ناپدید شد
 پیتا گرامی یونانی که تازیان فیساغورس نوشته اند
 از دانشمندان بزرگ است و دبستانی در ایالت یونان دارد
 در روز کاروی بوده سخنان فیساغورس است

از بیگانگی نیکی و از بیگانگی بدی و از برابری داد و کسری
خیزد از سخنان بخت و است

یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه شهریار زمین
پس باید هر که بدین نام سرافراز شد روز کار خود را بهار آستین
کارهای مردم بکاربرد نه برای کام روانی خویش و فرموده
نادان کسی است که در نهانی دل او از یاد خداوند تهی باشد
و خردمند آنکه بی ترس کسی از کینه شرم دارد و پرستش
پروردگار بخوابش دل کند نه بامید سود و آسایش انجام
میفرماید بر خوردار شدن از بیماری روزگار است
نیز میفرماید تشکیلاتی در اندوه اند و دسر نش کننده
است

چهارمین لهاسب

پدرش اورند شاه برادر کیکاوس و مادرش تنناز
 دختر آرش پور کینیا بود بیاری لهاسب برابری
 چپا آنخشیان است چون در جوانی گوشه گیری و خدا پرستی
 را بخود بست کینه و را بفریفت که در روزگار زندگی ویرا
 بیادشایی برگزید هر چند زال و دیگران ازین کار خوشنود
 نبودند سخن ایشان بجائی نرسید در میان مردم بشهریار
 پرداخت درشت خوی و کینه جوی بود بر کناهکاران هرگز
 بخشودی و از کناهستان چشم پوشیدی برای نزدیکی
 نزکان و کارزار ایشان پای تحت را در بلخ کرد



وز دبیری در بزرگ کردن و زیبا نمودن ان شهر
 برد و پرستگاه بزرگی ساخت که از انو بهار نامیدند
 چنده بر شهر تازه خود مهر میورزند که مردم اورا بلخی می گفتند
 رام پسر کو در زر که تازیان بخت التشرش خوانند
 بهام آوران و مصرف ستاد کویند نمیتوانست بر ان کشور دست
 یابد این نیز نک را بکار برد سک و کوفند و جانواران
 دیگر را که مصریان پرستش میکردند دست آموز کرد و با
 سپاه خویش برد مردم ان شهر چون جانوران را گرامی
 میداشتند جنگ نکرده کشور را بد و سپردند پس از ان بد بخت
 رفت و انجارا ویران کرد و جهودان را کشت و زنان
 و فرزندان ایشانرا دستگیر نموده بایران آورد

کیان

پیشتر داستان سرایان برانند که در سرشت متمکار بود
مردان خانواده زال را که پادشاهی او تن در نداده بودند
از پای در آورده و کوبیدند برادر و خواهر و زن خود را نیز بکشت
و کشتاسب را که یگانگی پیش بود نیز خواست از زندگی
نومید سازد بیدنامی اینکه اندیشه پادشاهی دارد
کشتاسب بگریخت و سالها از او نشانی نبود سرانجام
به اسب پرید و آهنگ گوشه گیری کرد ناچار در جستجو
پسر خویش برآمد او را در ده که از روم یافتند ویرا
بخواند و پادشاهی بدو سپرد گروهی برانند که چون متمکار
آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان ایران نیز برآم
که سردار کرده بود و هر کشور را که میگرفت باو میبخشید

هزاسب

رنگ برودند در یاری او کوتاهی کرده ار حساب
بنیره افراسیاب از توران لشکر کشید و او را بکشت
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پیمبرانیکه در روزگار
او بودند ارمیا و عزیر است از سخنان وی است
که پادشاه اگر بر کردنشان دست یابد و ایشانرا
بیازد و پس از آن نو آرش کند مانند پزشکان است
که برای درمان نهی یکجای بیکدیگر را بشکافند و پس از آنکه
مایه از نخ را بیرون آورند خود هر چه شکافتند بدوزند
و نیز فرموده بیماری بر خی مردمان را مایه نندرتی است
چنانچه کوشمال مردمان سرکش مایه آسودگی خود انداخت
و گفته است که دوستی گرامی تر است از خویشی

کیان

و بخشش از جند تر از اندوختن و شکیبائی نیکوتر از

توانگری است

پنجمین کتیب

پدرش بهر اسب مادرش آزاد و دختر کتیب پور

نود رات گویند پس از اینکه بیارس بازگشت گفتگوی

پیمبری زردشت و هیاهوی بزرگوار می زند و پارتند

در میان مردمان بود زردشت خودی باین شهر یار رسانید

و سخنان و رفتاریکه در بایست بود دل ویرار بود

کتاب با و کردیده خود را از پیروان نزدیش ساخت

چنانچه با وی آهنگ سخن نمود و در اینجا بانجام داد آن آیین



کیان

زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامه زند
 و پازند بآب زر بر پوست کاوان نوشته در کشور خویش پراکند
 نمود و مردمان را بآیین زردشت خواند و آتشکده های بسیار
 در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها آتشکده پارس و آذربایجان
 است چون ارجاسب از توران بیخ آمده لهراسب کشته
 و دختران او را دستگیر کرده بترکستان برده بود همینکه
 گشتاسب بر تخت نشست بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش
 را که میگویند روئین تن بود بالشکری انبوه بتوران فرستاد
 بارحاسب کارزار کرده پیروزمند شد خواهران را مانی
 داده پادشاه بی ترکستان را یکی از برادرزادگان افراسیاب
 بخشید چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده

کتاب

۸۷

ساخت برخی از بزرگان را بر کماشت تا درخواست کتد
پدر و پسر و پادشاهی بد و از زانی دارد کتاب پس از
شنیدن این سخنان ویرا بجهت رستم فرستاد که پس از آوردن
سران پهلوان کشور بد و سپارد اسفندیار بیستان
و بار رستم رز جهانمود سرانجام رستم ویرا نابینا کرد که از آن
رنج ببرد و کتاب از آن آهنگ پشیمان شده بهمن
پسر او را جای نشین خویش ساخت و انشورانی که در
او بودند سقرات و جاماسب اند از سخنان
جاماسب است

بیدانشان چون کوسفندان و دانشمندان آنها را انگیزانند
و فرمود زشت ترین خوی بخشنده نکرین انکار است

و نیکوترین کار تنک چشم دست کشیدن از خوی خویش است
 بدترین زخم آنست که جو اندوی از تنک چشم خواهشی کند و بگریزد
 و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کو چکی که راه نیابد بدی کردن
 رنجی است که در مانش پشیمانیست

کویند کشتاب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در
 زمین خضر که از کشور پارس است بجاک سپردند از
 سخنان او است

بفرستی کسی سزاوار است که یزدان بر مردمانش برتری دد
 و شهر بیز که در کشور پارس است او بنیاد کرده دهنشوران
 یونان برانند که کشتاب چندی از ایران گریخت و پس از
 بازگشت خود را قهر خیز او نام نهاد و روز کار پادشاهی او را

شصت سال دانسته

ششمین بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرسنگ دخت
 شیدش پور فریر ز پسر کاوس برخی گویند از تر
 ناکوت است کشتاب چون سخت دلیر دیدار و شیر
 خواند زیر که در پاری ار دشمن را گویند بزبان یونانیان
 بهمن کسی را گویند که اندیشهایش نیکو بود و نشوران
 یونان چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش
 راست گفتار و دوست کردار را نیز نامند و کوچک بسیار د
 را گفته اند ازیرا که در خور و سالی بسیار دانا بود



چون انشہریار دستہای خود را در ازین نمود پڑانوش میرسید
 و برپیشترین این جهان ہم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز
 دستش بینامیدند اسفندیار ویراورد و از ده سالگی با آموزگار
 داد بکم خوانی و کشور داری اورا پرورش کرد در دم مرگم
 سپردش تا اورا روش پیکار آموزد پس از پرورش کشتاب
 اورا بخواست و دیہیم بوی از زانی داشت چنان کشور را ندک
 جا مناسب و دیگر دانشوران از خرد انخسرو جوان و شکفت
 بودند کویند در آغاز ہر نامہ میکاشت کہ این از او شیر
 بندہ خدا و نگہدار شہاست ہنکا میکہ فرمانفرمائی بکشور
 میفرستاد روز نامہ نگاری در پنهانی بکماشتی تا اورا از
 گفتار و کردار بازیر دستانش آگاہی دہد اگر داد گر بود

یابید اگر ویراب سزا سانییدی و در سالی یکبار همه یر دستا
 بخواندی در آن انجمن خود از تخت فرو داده تخت سپاس
 آفرید کار بجای آوردی و زان پس گفتی که در این یکسال
 که فرمان رانده ام اگر از من و کما شتک نام شمار آسیمی رسید
 آشکارا کنید تا دادگری کنم پس از شنیدن این سخنان مردم
 او راستودندی و موبد موبدان بر پامی خواستی و گفتی
 زیر دستان و سر بلندان از تو خوشنودند از انزوی که کردار
 تو نیکوست انگاه مردی بآهنگ بلند همکنار امی گفت گشت
 کنیز زمین بار آور را از خدا بترسید و از ننگ شناسی بشیر
 و از آزمندی دور باشید پس بزرگان کشور پیراد و باره در
 پنهانی خواسته کاوش بسیاری در دادگری می نمود

و در آن انجمن ریش سفیدان و که خدایان شهرهای برای
 آسودگی زیر دستان آنچه در دل داشتند بپادشاه میگفتند
 و هماندم انجام کارایشان را فرمان میداد و در آئین خسروی
 آورده اند که پیوسته بهمین بدستوران خود میگفت هرگاه بینی
 که من برای زر چشم از راه راست پیو شتم و بداد کری نکوشتم مرا
 ازان بازدارید و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کار
 پسندیده ام وادارید پس از چندی کشور داری اندیشه خودخواهی
 پدر کرده لشکر بزرگستان کشید چون در آن روز کار تمام بجهان
 دیگر رفته بود پیروی فراهم تر باری بزرگستان را بکشت
 و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت و پور را هم را ز فرمان
 بابل بیداخت کتوش که بنیره گشتاسب و مادرش دخت

یکی از پسران نژاد اسرائیل بود و رانجایگاه فرستاد
 و فرمود همه فرزندان یعقوب را بدژ سخت برند و هر که
 خواهند بایشان بر کمارند او نیز چنین کرد و بهی بزیستی
 و انیال پسر یکدل شدند ویرا پادشاهی همواران بخشید
 و جهودان را بزد و بوم خویش فرستاده و دژ سخت را از
 نو آبادان ساخت ویرا دو پسر و سه دختر است ساسا
 و ارباب همای فرنک بهمن دخت
 گویند پس از مرگ همباینش همای را بزی گرفت و او
 بدار آب بتن گشت بهمن و سپهر را بر شکم وی نهاد و جای
 نشین خویشش کرد چون ساسان بکشور چشم داشت و گن
 گشت با ستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید از بنیاد بهمن در

پارس بند کوار است که برود کیهان نون بست و دانشمند
 در روزگار او بودند بقراط پزشک و زیمقراطیس دانشمند
 ایشان را کرامی داشتی و از آنها دانش و بنیش آموختی گویند
 روزگار پادشاهی او صد و دوازده سال بود که وی برانند که
 در اختر بنیاد چندی گذارد و جای دیگر آبادان کرد که اکنون
 زیر خاک رفته از سخنان اوست داد نیکوترین خویشا
 و خود سری زیان اندیشهاست چنانچه خواستهایان پاکدامنند
 و فرموده اند آنست که ماندن نام نیک را بستایش زبانی برگزیند
 و کم دل گیت گیتایش زبانی را نام جاوید برتر داند

مفتین بهای دخت بهمن



کوبند خوی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد
 پس از بجهان آمدن داراب برای دوستی جهانزاری
 بروی رشک برد اورا در تخته پاره نهاده برود بلخ در
 آب انداخت برخی برانند که برود فرات افکند از این روی
 که ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که از بدبختی این
 کودک ایران از یانی رسد آسیابانی اورا یافته بخانه خویش برد
 داراب نام نهاد و بنکبه اریش کمر بست همینکه از خوردی
 اندکی پایی پیش نهاد روش پادشاهی در او میدیدند
 این گفتار کم کم در میان مردمان گویا شد همای از انمژده
 شادمان گردید و از کردار پشیمان کشته آسیابان را بخششها
 نمود و سپیم از سر خویش برداشته بتارک داراب نهاد

چهل پایه که در استخر است و پیروان و اسپین پیمبر
پشتگاه کرده اند از دست کلیایکان رانیزهاست

هشتمین داراب

پوربهن بجای مادر بر تخت شهریار می نشست
پیشتر آبادانی جهان زیر فرمان آورد لشکری بیونان کشید
و فلیب شهریار انسا مان را زیر دست کرد و دختر ویرا
برنی خواست و شعی بیشتر با او بسربرد و بیونانش باز گردانید
برخی برانند که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب
فلیب را ناچار ساخت که سالی مانند هزار تخم مرغ زربان جفت
و دوازده سال جهان داری کرد و انشوریکه بر روز کاروی بود



میان

افلاطون شکر و سقراط است بنیاد او در پارس

شبه داراب کرد است برای زود رساندن پیامدار سر

راهها اسب بست از سخنان او است

آنکه در دوستی تو راستایش کند بجز یک در تو نباشد در دم دشمنی

نیز بد گوئی کند بجز یک در تو نیست هرگاه از وی بشمار سازد

از آن بزرگ تر یا یاد آید تاریخ آن کم کردو نیکی اگر چه اندک

باشد کوچک ندانید و میفرماید نباید خردمند با بجز دیکار کند

و هشیار با مست کارزار نماید و هم او گوید نیکوترین کار

پادشاه راست گوئی است که بیم دشمن و امید دوست در او است

و او گفته بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن

پاداش خواهش باشد

نهمین دارا

پورداراب از کردار پادشاهان پیش بی بهره بود گویند
فرمانفرمایی را کار کوچکی می پنداشت نخستین کسی نزد
اسکندر که جای نشین فلیب بود فرستاد با چکه
داراب بیونانیان نهاده بود و خواست سکندر بیایم گفت
مرغی که تخم میگذارد پرید اکنون در میان من و تو جز از تیغ و
نیزه نیست پس از آن دارا چو کان و کوئی ماکنجی فراوان روان
داشت و چنان دانه دگر که تو هنوز کودکی باید کوی چوگان
بازی و مانده بسیاری این کنج لشکریان ایران بیونان آمده اند
کارزار خواهند شد



سکندر در برابر فرستاده وی خروسی خواست و می گفت
 که همه اندامها را را بود بفرستاده دارا گفت که ما از این
 کار دو پیش بینی نیکو کردیم یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت
 و بهره اورا خواهیم خورد و دیگر آنکه دلیران یونان یکتنه انبوهی
 لشکر شمارا چنین میربایند که این خروس کجدار را بود در
 همان روز کارشکری از سعی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته
 بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخی از نواحی کشور
 آسپار اسپکه اسکندر پیچیده مینمایند و از اینرا زین سوی ویرا
 پیشباز کرد روزی دارا اورا خواب بود و هر دو هم دانی سر پرده
 ویرا از تکبیا بانس تهی یافته پیلایش را شکافته بشکرا اسکندر
 که تختند دارا چهارده سال پادشاهی کرد سکندر پس از

شنیدن خود را به ارساند سرش را برانونده بگریست
 و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم و این مرک بر من ناکو است
 دی در دم مرک از او سه چیز بخواست او دخترش روشتنک را
 بزنی گیرد و کشندگان او را بکشد سه برکشور ایران بیکانگان
 نهمارد این بگفت و جان سپرد سکنه پس از او سوک بزرگی
 گرفت و دخترش را بهمخوابی خواست و باز ماند کانش را گرامی
 داشت و کشندگان ویرا بگشت

دومین اسکندر

برخی گویند پسر فلیقوس است که و هی پدرش را
 داراب و مادرش را دختر فلیقوس دانند پس از کشته شدن

دارا دوست یافتن بایران و رسیدن به ستخر هر چه دستوران
 و سپاه خواستند اسکندر را برابر اندازند استخر که پادشاهی
 پادشاهان پارس بود و ایران سازدانشه یار برای بدنامی
 باین کار تن درنمیداد تا شبی هم خوابه اش باده بسیاری باو پیچید
 در فراز کوشک برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را در یونان
 بیاو آورد و بر آتش داشت که فرمانداد استخر را آتش زدند
 و انشه یار خردمند را تا کنون از این کردار بدنام ساخت
 سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان این سرزمین
 را کثوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورده باشد و بیگانه
 را بایران نهمارد و گذشته از انبیا به ارستو نوشته بود که
 ایران را بچنگ آورد



اسکندر

۷

ومی ترسم اگر کیتن از آنها پادشاهی گمارم بنیاد سرکشی کند
 و از نژاد شهریاران در ایران بسیارند نمیدانم با ایشان چگونه
 رفتار کنم استودر پاسخ وی نکاشت که سرگردگان پارس را
 فرمانفرمایی بخش و برایشان سخت کیر تا خداوند بزرگوشت نکیر
 و هر کشوری را بشهریاری سپار تا اندیشه نونکند و پیوسته
 با خود در کارزار باشند وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت
 بود به **آشمن** یونان بخشید و پس از انجام کار پارس و روم
 آنک هند و سند نمود و بر این دو کشور دست یافت
 و در هنگام بازگشت در شهر **زور بابل** که نزدیکی بغداد است
 جهان را بدو دگفت روزگار زندگانش سی و شش سال بود
 پس از وی در یونان پادشاهی به پسرش **اسکندر** دادند

کیان

نپذیرفت و گفت وانشوری مرا از پادشاهی بی نیاز ساخته
 گوشه گیری کنی ناچار در یونان بتلمیوس را بشهریاری
 نشانند و در هنگام مرگ از و پرسیدند در این زندگانی اند
 چگونه جهان را زیر دست کردی گفت باد و کاینخت آنکه دشمنان
 را ناچار کردم که دوست من شوند و قوم دوستانم را نگذازدم
 دشمن کردند و بکماشتگان سپردم هنگام بردن بکورتستان
 دتش را بیرون گذارند تا مردم ببینند با اینهمه جهانگیری
 تهیدست رفته و بهادر خویش پیام فرستاد که ناشکیبائی
 پیشه کن و در اندوه مرگ من با کسی انبار شو که هرگز اندوگین نبود
 آشکار است که خواهش او این بود که شکیبیا شود از آن و که سچکس یا
 از اندوه کربزینیت و انشمنه و دانش پرور بود و همه کردند

که در روز کاروی دانشمندان پیشمار بوده اند روزی دانشورا

را خواسته و این سخنان که بر دانش وی گواهند گفت

ستایش یزدان راست که جزا و کسی سزاوارست و نیت

و بی یاری آفریدگان کرامی و بر رکوار است چون پادشاهی

پایدار است شهر یاران زیر دست کرده و از انجی که بزرگوار

بسیار است ارجمندان را خواست ساخته او را برای نیکوئی

برین ارزائی داشته ستایش میکنم و در سپاس اینگونه

بنده پرور بسیار و یاری میجویم ای مردم کمترین چیزیکه از شما

خواهش دارم آنست بهایفکنید که شمار سودی و زیانی نتوانند بخشید

بوی خدا بازگشت کنید پر پیژکاری پیشه نایب و از خشم او

ترسید و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هر چه

کیان

آرزو داشت من بخشیده هر کس کشتی کند جز تیغ از من نخواهد
دید پس شمار از پادشاه کار نیک و بد آگاهی و اوم رفتار
کنید پس از این باند ز مای نیکو نیکه بشما گفتم گویند روزی
بیخودی اورا دشنام گفت یکی از نزدیکان خواست که اسکند
وی را بسزا رساند اسکندر پاسخ گفت اکنون هر که سخنان
او شنود و راسخ نشنود و اگر براو خشم رانم مرا نکوش نماید
روزی کشتی را نزد وی آوردند اورا مای داد یکی از
بزرگان از وی خشم گفت اگر جای تو بود من مسکیشتم سکندر
پاسخ گفت چون من تو نیستم نخاهش کشت روزی
دستورانش باند ز گفتند زن بسیار کیر تا کشور از دست بیرون
نرود و هر سرزمینی را بفرزند می سپاری فرمود نام نیک

بہتر چیزی است کہ پایدار ماند و من در اندیشہ انداختن آن نام
 و ازینہا گذشتہ کسیکہ پیوستہ بر مردان زبردستی کردہ چاہاید
 زیر دست زمان شود و تو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی
 پیش آمد و اوری از وی خواستند فرمود این دادگری با من نیست
 زیر ہر دورا دوست دارم ناچارہ اوست کی از این دورا رنج ^{بہشت} خور
 و من از این دشمنو نیستم از او پرسیدند چرا استوارا بر پدر برتری
 میدی فرمود پدر مایہ زندگانی نیستی پذیر و استوار مایہ زندگی جاؤ
 پدر مرا از آسمان بزین آورد و استوار من استوار از زمین
 آسمان برد چند بار سر کرد گانش اورا شیخون بر دشمن خواندند
 وی ازین کار دوری جت و گفت شیخون مانند کار
 وزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید

سیمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روز کارارد شیر
 که نخستین ساسانیان است داستان سرایان از آنرو
 درست نگاشته اند که ایران بچند بخش شده بود و هر شهر یا
 در کشوری فرمانفرمایی داشت چنانچه آنروز کارارد شیر
 بی پادشاهی خواندندی گویند اشک پور دارا بهمدستی
 شهریاران دیگر استغین سردار سکندر را از پیش برداشته
 ایران را از یونانیان تپی کرد شهریاران در روز کار

اشکانیان

بودند با اینکه به برتریش تن در میدادند ویراباجی نمیدادند
 نژادش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی ایشان چهار
 صد و شصت یکسال است و با ستم رومی بیت تن بودند
 چنانچه پی در پی ایشان را بنام و نشان نگارش نمایم

نخستین ستم

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که
 پای تخت و آبادترین جای ایران بود فرمانفرمائی کرد

دوین اشک

از نژاد واران پانزده سال کشور داری نمود

سوّمین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر یکاوس بود نه سال
بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاهی فرزانه و نیکو کردار بود عیسی پیغمبر
دویسم و رابعین مهر و در روز کاروی بوده اند شصت سال

اشکانیان

پادشاهی کرد و پای تخت بداین بود

ششمین بهرام

پورشاپور پادشاهی پیروز جنگ بود پیشتر همسایگان
خود را زیر دست نمود و رزویکی استمبول شهری از خشت پخته
ساخت و آتشکده بزرگی در آنجا بنیاد نهاد پنجاه سال
کشورداری کرد و ری را پای تخت نمود

هفتمین بهرام

پسر بهرام بهرام آوران و مردم جنگید و پیروز شد
شانزده سال جهاندار می نمود

هشتمین هرمز

پسر پاش نوزده سال فرمان روائی داشت قاضی
و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر پاش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمرز دوازده سال ستمکاری می نمود
سرانجام کشتنش

یازدهمین پلاش

پورفیروز دوازده سال پادشاهی کرد شش هزار و
بسیار دوست

دوازدهمین خسرو

پورپلاش بدکار و هوس پرست بود دردی بشکروش بر
چهل سال بی پادشاهی می پرداخت

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش پس از دوازده سال جهاندار می تیر خراگه بر

سیرش فرود آمده درگذشت

چهاردهمین اردوان

پوراشنغ بیست و نه سال فرمان روا بود

پانزدهمین خسرو

پوراشنغ نوزده سال جهان بان شد

شانزدهمین پلاش

پوراشنغ دوازده سال بر ایران دست

داشت

اشکانیان

ہمدین کو درز

پورپاش چیل سال براورنگ شاہی جامی گرفت

ہیجہمین نرسی

پورکو درز بیت سال جهان راند

نوزدہمین کو درز

پورنرسی پانزدہ سال بیادش ہی می پرداخت

بیتمین اردوان

پورنرسی سی سال جہ انداری کرد

چهارمین ساسانیان

بیت و هشت تنند روزگار کشورداریشان پانصد

و دو سال و هفت ماه بود

و

اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام
 بهرام نرسی هرمز شاپور اردشیر
 شاپور بهرام یزدگرد بهرام یزدگرد
 هرمز پیروز یلانش غباد نوشیرون
 هرمز خسرو شیرویه اردشیر
 پوراندهخت ازرمیدخت فرخ زاد
 یزدگرد ۳

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی بتخت نشست از
 نژاد ساسان پور بهمن مادرش که آفرید دخت بابک
 چون وی پرورش ده و هنر آموزا و بود اردشیر بابکانش
 نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و آیین گذار
 بر روزگار خود مانند داشتند همینکه بر باره شهر یاری نشست
 آهنگ اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر وی را
 در شماره بر دکان بسرای پادشاهی آوردند استخر که جایگاه
 نیاکانش بود و باره تختگاه نمود بهر سو روی نهاد و دشمنان را
 زیر دست کرد و کویندگی از پادشاهی نیست که بر بسیاری از



آبادانی جهان دست یافت چون بر پشتر شهر یاران
فرمان راند شاهنشاهی نامیدند و پس از وی پادشاهان
پارس را شهنشاه خواندند چون از کشور ستانی آسایش
یافت بیارس باز گشت و چندی با سودگی و اوستری نمود
ناجیانکاشت کارنامه و آیین پادشاهی و شیوه سورباند ز مردمان
در کارهاییکه آدمی را در بایست است و کارستان که نامه ستر گشت
در دانش آموزی نکاشت در آبادی کشور و سودگی زیر دستان
هیچ فروگذار نمی کرد و آیینهای پسندیده میگذاشت که بشناسند
و دانشها و بازگانی بویژه کشت کاری در روزگار و افزوده گشت
همیشه کاروی جهانگردی بود و اندک دریغ میبماند و از همه
جا کشور پارس را پشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران

و کار وی نیز انجا بالا گرفته بود برای آبادانی جهان با آموزش کار
 فرزندان سپاه وزیر دستان همیشه می پرداخت و میفرمود
 مردم در کشور من نباید فرزند خود را بی هنر گذارند و هر که را پدر
 نبود بسر دارانش می پر دو گذران آنها را از سر کار پادشاهی
 میرساند تا فرزندان سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه ورن
 را پیشه وری دانشمندان را دانش آموزی و کشت کاران را
 کشت کاری بیاموزند پس از آموزش کاری شایسته نزد پادشاه
 می آوردند شاه به یکی از آن رزم آموختگان بی پدر را بر
 همکنان سر کردگی داده در شمار سپاهیان می آورد
 و بر زکران را تنخم و کا و بخشیده بکشت کاری میفرستاد پیشه ورن
 را سرمایه داده هر یک را بکار خویش وامیداشت

دانشندان و با خردان را از نزد یکان خود میساخت ازین
 روش بود که ویرانه در کشور نماید و هیچکس بدیگری ستم نتوانست
 چون سرداری بجائی میفرستاد تخت او را اندر زهای نیکو میداد
 و برای وی رفتار نامه نگاشته بدو میسرود. بر روز کار پادشاهی
 او در ایران کسی فرومایه و بیکار و درویش نبود گویند همیشه
 پس از داد کتری روزی بکارش ناهمای فرزانه پسند و شهبها
 پیرش یزدان میپرداخت چون ستاره شناسان چنین
 پیش بینی کرده بودند که دیهیم شهر یارش بر سر زاده اشکانیان
 نهاده خواهد شد آنچه پس از دست یافتن بر اردوان از اشکانیان
 یافت بکشت جز دخت اردوان که نشاخته در سرای شاهی بود
 اردشیر روزی چشمش بدختری پر چهره افتاد شیفته اش

شد و ویرا بزنی گرفت و با و مهر و زید و روزی دختر سه کرم مهر
 پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دختر زاده اردوان است
 شاه بر آشفست و دستور خود گفت که این دختر را زنده بگوین
 وی خواست فرمان اردشیر را بجای آورد و دختر زاری کرد و
 آبستنی خود را وانمود کرد دستور را اول بوخت و نخوت
 که نژاد اردشیر از ایران ورافتد و نمیتوانست از فرمان
 شاه سرپیچد ناچار در زیر زمین جایگاهی نیکو بساخت
 و دختر را در آنجا برده گرامی داشت کوهیند دستور از بیم
 بدگمانی و دشمنان خود را خاجه ساخت و نشان مردی را در دست^{چپ}
 پیچیده نزد پادشاه برد و یادنده بگنجروی سپرد پس از چندی
 دختر پسری زاد دستور چون ویرا پسر شاه میدانست

اردشیر

۷

شاه پور نام نهاد روز کاری گذشت که شهریار را دیدند و
است و میکوید زندگانی را در کشور ستانی با انجام رسانیدم
افسوس مرا پسری نیست که کشور با و سپارم دستور شاه را
از داستان دختر و پسر و پسر مرده داد و دستار چه که بخو
سپرده بودند نشاندن مردی دستور دران دیدند
پادشاه فرمود که فردا آن پسر را با هزار کوهک همسال و همتا
و هم جامه بهارگاه بر و دستور چنان کرد شاه کوهکان را کوی
و چوکان بخشید تا بازی کنند و سپرد کوی را در اندرون سزا
خسروی انداختند هیچیک از کوهکان آهنگ انجام نکرده مگر شاپور
اردشیر دانست که جزو فرزندش کسی را یارای این دلیری نیست
وی را خواند و جای نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت

و تبارک شاپور بنهاد و خود کوشه گیری کنیید کوره اردشیر در
پارس که اکنون فیروز آبادش خوانند از بنیاد اوست گویند
در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود اسکندر
در هنگام دست یافتن بایران از آنجا گذشت استواری شهر
مایه شکست او شد فرمان بویرانیش داد آنچه کردند بنمایند
ویران کنند سرانجام فرمود آب رود ایل را که سرایشب
شهر بود بران بستند چون سوراخی نداشت آب نمی توانست
از شهر بیرون رود و در آنجا انبوه گردید پس از چندی دریای بزرگ
شد که کشتی بران میگذشت در هنگام کشور گردی اردشیر از دشت
آن دریا آگاهی دادند وی دانستند آن چند خواست که آن آب
را بگشند ایشان پارچه کوچکیکه نزدیک بود شکافتند رودای

اردشیر

بزرگ از دربار و ان شد آتش بخشیدار و شیر بنیادی بلند پایه

از تو نهاد که اکنون نیز شکفت بخش مروم جهان کرد است

و برهنه پیش ایرانیان کواهی است راست در خاک کرمان

کواشیر و درخوزستان هوا و ساخت و در زمین صل

نیز بنیاد شهر می کرد کوهین چندان در کشور داری و آگاهی از

خوب و بد زیر دستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده

روز پادشاه او را از کرده دوشینه آگاه می ساخت سخنان

بلند پایه دار که کواه بر بزرگواری اوست فرموده

پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه کرد دنیا بدگر

بزرگ و سیم و زرو سیم اند و خسته نشود مگر بازیر دست پروری

وزیر دستار نگار نمیتوان کرد مگر بداد و او فرماید

شیرورنده بهتر است از پادشاه ستم کننده و پادشاه
ستمکار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرموده بدترین
شهریاران پادشاهی است که نیکان از او بترسند و بدکاران
از وی باک نداشته باشند آئین بیادشاهی نیرومند کرد
و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار او ست که پادشا

باید چهار خوی پسندیده داشته باشد از بزرگ منشی

۱ خوش خویی ۲ خشم بر بدان ۳ مهربانی بر نیکان
همیشه میگفت زیان مستی پادشاهی از آسیب تی باده بیشتر

و فرمانفرمایی رنجها و خواری روزگار را از یاد پادشاهان ببرد
تا هر چه خواهند کنند پادشاهان را چاکری دانا نباید تا در پیروز
دربزرگی رنج خواری و پستی را با و بنماید و گاه آسایش و شادی

اندهم رابیا وی آرو چهل سال دو ماه پادشاهی کرد و دوازده سال در
زندگی اروان بیست و هشت سال در فرمانفرمایی پشتر روی زمین

دوین شاپور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاهی
پیر و زمند و قهرخ سرشت بود در آغاز شهر یاری بر یکی از
شاهزادگان تازی لشکر کشید انشاء زاده پس از شکست
و روزی که بار و های استوار داشت پناه برد بهر چند سپاه
شاپور تا چهار سال کوشیدند از کشتن ان شهر نشانی نیافتند
روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای
شهر یار پارس افتاد و دل از دست داد و شبانگاه یکی بسوی وی

فرستاد و بنویسد بخوابی ان شهر را چشم از پدر خویش پوشیده
 راه کشودن شهر را با و نمود پس از دست یافتن شهر و کشتن
 فرمان روایش شاپور شبی آن دخترک را که نصیره نام داشت
 بخوابگاه خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه شد
 که دخترکیه باید در میان خویش چنین کند با شوهر چه خواهد کرد
 و فرمود کیسوانش بدم اسب چپوشی بسته در میانانش راندند تا بان
 داد پس از دست یافتن شهر های تازی آهنگ دام او را نمود
 و پیر و زمند بر کشت و بروم شکر کشید و چندین نوبت کارزار روی
 داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود و سرانجام ایرانیان
 بر رومیان دست یافتند و شهر بار روم که والهرین نام
 داشت دستگیر شد شاپور چنانچه شایسته خود و او بود رقی بگذرد



از ایزدوی از نام نیکیش کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت
 وی نهاده بر اسب سواری می شد پس از چند سال خواری او را
 زنده پوست کند و پوستش را در پرستشکاهی آویخت نیشاپور را
 از نو آباد کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از
 دست یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشور کردی
 چشم بران ویرانها افتاد بگریست و بیا دنیا کان خویش و دست
 یافتن بیکانگان بایران پشت دست گزید و آباد کردن ان شهر
 فرمان داد و در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنگ
 ساخته و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاروانه
 ایرانیان کوه است و در خوزستان کنده شاپور ساخت
 و بنه شادروان شاپور را همه کس دادند چون بسیار بخشش

میکرد دستورانش گفتند توانگری کرامی است و بدست آوردن
 آن دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجا است پاسخ فرمود
 بخشنده از او کسی است که زرو سنگ نزدش یکسان باشد
 تازیان اندر زمامی این شهریار را بسیار بزبان خود آورده
 اند و این سخنان را در کارگاه کوه گیرند موده

سخن دانایان توانگری و سخن نادانان زیان افزاید
 پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد و دانش بیخاست او
 پیدا نشود راستی از اندیشه نهانی مجوی که از انجمن جز نیکوئی نگیرد
 در سالگاه اسپین فرمانفرمایش مانی چهره نگار پیمیری بر خود
 بست و بر خنجر بوی کردیدند مانی از بیم پادشاه پارس بهندوستان
 کرخت روزگار کشور داریش سی سال و دو ماه است

سومین سفر

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک که در گوشه از کشور
 ایران فرمان میراند وارد شیر بر او دست یافت ستاره
 شمسان چنین پیش بینی کرده بود ندکی از نژاد مهرک بر او
 رنگ شهر یاری ایران خواهد داشت اردشیر فرمود هر چه
 از نژاد و خویشان مهرک بدست آرند بکشند دختر نکور و می
 از ان پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در کا
 تشه شد نزد شبان آمده آب خواست دختر هنگام آب
 آوردن دل شاهزاده را ربود شاپور خواست او را با خود
 ببرد



دختر از نژاد خویش و بهیم از اردشیر اوراکا هی دادشاهزاده
 سو کند یا و کرد که باید در این راز را نگویید ویرا بختان بر دو هم خوابه
 خویش نمود پس از چندی بهر مزبکیتی آمد اردشیر و زنی ناکه
 بختان شاهپور آمد کودکی زیباروی نیرومند یافت از نژادش
 پرسید شاهپور سرگذشت را به پدر خویش برستی گفت اردشیر
 شادمان گشت و بهر مزرایو بسید و فرمود بزدان را سپاس که
 گفته ستاره شناسان بدینگونه برستی پیوسته که اورنگ
 شاهنشاهی ایران بهر مزرسد که هم از نژاد مهرک و بهیم از
 فرزندان من است هر مزر در روز کار پادشاهی پدرش بکشوری
 خراسان میکوشید چون فرمان فرمایی و لشکر آرایش
 روز افزون بود که و بهی بر اورشک برده شاهپور را گفتند مزر

میخواهد با سپاه فراوان بر تو شورش کند و خود بپادشاهی
 نشیند چون در آن روز کار یکدیگر چیزی از اندامش کم بود
 شایسته شهبازی نبود هرگز همینکه این سخن شنید دست
 خود را بریده نزد پدر فرستاد بر شاپور ناراستی گفتهای
 دشمنان هرگز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام سبکیت را
 پارچه پارچه کنی و اسپین پاره تنت جای نشین من خواهد بود
 هرگز پس از وی بر او رنگ شهبازی جای گرفت و بر
 داد و دهنش وزیر دست پروری بیفزود روزی یکی از فرمانمایان
 شهبازی نزدیک هندوستان بشاهنشا نوشت اگر
 این چیز را بجای و پس از روزگاری بفروشی دو برابر سودی
 هرگز پاسخ نکاشت خواهد دو برابر و خواهد ده برابر مارا بازار کافی

کاری نیست زیرا که پادشاهان چنین کنند باز رکانان را چه
 باید کرد رام هرگز از نیاد اوست از سخنان این شهریار^{ست}
 هر که را پنج خوی نباشد سزاوارست در ای
 سپاه نیست تخت چنان دور اندیش باشد که در
 آغاز انجام راه بیند و هم چندان دانشمند بود که از هر
 ناپسند است برپرسد **سیم** چنان پر دل باشد که از هر
 سختی پیش آید ترسد **چهارم** اندوختهای کیتی را نزد او
 بیای نباشد روز کار پادشاهش یکسال و دو ماه است

چهارمین بهرام

ویراشانده که نیکو کار را گویند نامیدند پادشاهی داد و کرد

مانی چهره نکار که در روز کارشاپور خود را پیوسته خواند و از بیم
 وی به بیا یا نهاد که بسیار گریخته در روز کار بهرام پیداکشت نخستین
 این پادشاه اورا که امی داشتی چنانچه همه پیروانش کرد آیدند
 چون کردند کان وی را شناخت روزی با ایشان انجمنی ساخت
 و پیشوایان آیین خویش را نیز بنشانند تا با مانی گفتگو کرده کچی
 اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود تا از انزاه
 بر که دند مانی و پیروانش بازگشتن تن درندادند سرانجام
 پوست مانی را کنده و بگاہ آکنده و بر دروازه کندشاپور
 آویختند و بسیاری از پیروانش را دنبال وی روان ساختند
 پای تخت در کندشاپور کرد کوبیدند در شناختن رنجهای سب
 و داروی آنها سرشته نیکو داشت و همیشه میگفت



چنانکه مروان از پر شک و دار و ناگزیرند چار پایان بویژه
اسب نیز ناچار است زیرا که پیچیدن راه و کشیدن بار گران و
آهنگ دشمن بی یاری ستوران دست ندهد سه سال و سه
پادشاهی کرد از سُفیان اوست

سخن نیکوئی تنگ چشمان آنست که امروز نباید خور و تا فردا
بکار آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه
بی بهر کی جاویدشان خواهد شد بهرام دژم در انجمن بود
پدر ایاصح گفت که بهر کاریر امروز بفردا که از این چنین بود
زیرا که فردا را کار دیگر است و سود دیگری دارد هم او فرماید
که در هنگام هتتری و توانگری پناه باید برد و از دست
فردا آمدن هزار نیک که ز یانش کمتر است از بخت

شدن یک بد کنش

پنجمین بدم

کویند پادشاهی نیکو روی و خوشخوی بود پذیر از بسیار
دوستیکه با پسر داشت نام خویش بر او نهاد که یسند
پس از پدر بر اهناسی برخی از قریب دهندگان که کردا کرد
پادشاهان هستند آغا زبید او گری نمود بسیار
وزیر دستان بستوه آورده خواستند که دست او را
از پادشاهی کوتاه کنند



سده انجام می‌دادند و بدان باند ز بهرام برخی سخنان گفت که
 ورود پادشاه جای کرد پس از آن نیکوکاری پیش
 نهاد خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد

ششمین بهرام

سکان شاه بینامیدش از آن روز که بروز کار
 پدر فرمانفرمای سیستان بود روز کار پادشاه پیش
 را سیزده سال دانسته اند و در کشته شدن پورپای تخت
 داشت از سخنان اوست



کسیکه بسود جهان دل بند و مانند مردیت زنی گیرد که از
شوی پیش انداخته دارد و از او چشم فرمان برداری داشته
باشد

هفتمین ترسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهاننمایی
نشست چون شکار کننده رمندهگان بود بخیر کانش
نمیدند کشور را بچند بخش کرد و بهر بخشی پادشاهی کاروان پسر
دست پیشکاران پدر و بیایگان را گماشته کرد مردمان پسر
و پاک کهر ابردی کار آورد زیر دستان را چنان بند
که سپاهی و دیگر پیشهوران بر بزرگواری وی یکدل شدند



نری

هفت سال پادشاهی کرد از سخنان اوست
 بخشایش بزرگ ترازند و ختن و کم خوار می بهتر از تو انگریز است
 دستی نیکوتر از غویشاوندی و سرموده خرد و گوشت
 تخمین آنکه چارپایست و بارکش دو بین از دو پایانیکه
 اند وخته کنند و از و سودی نبرند

هشتمین سرزمین

پس از پدر جهان بان شد چون پرکین بود او را
 کین تو ز می نامیدند پیشتر داستان سرایان برانند
 که با کینه جوئی با و هوش و داد بود بیشتر روز کار خویش
 با بادانی ویرانها بر بردی



پس از هشت سال پادشاهی چندی رنجور گشته کیتی را بدر و
گفت

نهمین شاه پور

چون هر مزبهر دیکی از همخواه بکانش آبتن بود ستاره
شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهانگیر
شود پس بزرگان کشور افسر خسرو را ابالای
همخواه به اش آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران
از روز بازن پادشاه رفتار کردند تا شاه پور بجهان آمد
که بیدارشش سالکی شبی شاه پور به پیا نهی بسیار بی تنیدگی
ان همه را پیر سید وی را گفتند که پلی است تنگ گیر و در

از آنست که آیندگان و روندگان بسیارند فرمان داد
 تا پی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکی نباشد
 بنزدگان ایران از این فرمان امیدشان بر او بزرگ شد
 چون در کودکی این شهر یار تازیان که هم خاک بودند
 پامی بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را بچنگ آورده
 ستمکاری مینمودند گویند آغاز لشکر کشی وی از شانزده
 سالگی بود و گروهی برانند همینکه توانست بر اسب نشیند
 باشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دو انیده آهنگ
 سرزمین ایشان نمود و انبار اویران کرد و طایفه بزرگ ایشان را
 بکشت باز مانده انبار که چهار کرده بودند هر گروهی را بجا
 فرستاد بنی ثعلب بحرین بنی قیس و بنی تمیم



بسوی عثمان و کرمان بنی خنظلہ بسوی اہواز و بصرہ چون
 بیشتر تازیان را کہ می آوردند شایانهای آنها را سوراخ کرد
 بیک رشته میکشیدند از آنز و شاپور ذو الاکتاف خواندند
 و پارسیان او را اہویہ سینا گفتند زیرا اہویہ بزبان ایشان
 شانه است گویند روزی عمر پور تمیم کہ پیری خردمند بود
 شاپور را بدید و اندیشہ او را در بسیار کشتن تازیان پرسید
 شاپور پاسخ داد یکی آنکہ پیش از این بکشور ما آمدہ و ایرانی
 بسیار کردند و دیگر اینکہ ستارہ شناسان گویند پس از این
 نیز بایران دست یابند عمر گفت روزیکہ تازیان بپارسی
 یا اینکہ تو پادشاہ نبودی بیش از اندازہ آنها را بسزاسانید
 و ستارہ شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن

تا در انزوایشان نیز نکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند گشتن
 این همه بیگانه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاه پور
 سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت و بکشور
 خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن
 مالک نصر بوده بیشتر هنگام بار و میان و دیگر هم خاگان
 در جنگ بود و پیروز می شد و این را وی پای تخت کرد
 و بهشت و سال پادشاهی نمود از سخنان او ست
 بی آرزو ترین مردمان آنست که گناهی کند و در پیش
 خود هم شرمسار نباشد و گوید هر که در باره مردمان چیزی
 ندانست بر زبان آورد و باره او نیز همان چیز میگویند
 و هر که با کسی نیکوئی کند و در دانش سندی انکس نماند سبک

از وی نبرد چنانچه درختی نشاند آب از وی برگیرد و جز بهیمن
 خشک باری نهد هم اوستد ماید برخی از سخنان سودمند
 تر از باران است و پاره زبان کار تر از شمشیر

دومین اردشیر

که زیبایش گفتندی برخی گویند برادر مادرشاپور
 دیگران پسر بزرگ هرمنش دانند چون پدر و بزرگان
 کشور ویران شایسته پادشاهی نمیدانستند و بهیمن را بر سر
 مادرشاپور آویختند چون شاپور مرد بکشور دست یافت
 و بسیاری از بزرگان انسرزمین را بکشت



ارشی

ناچار بزرگان با هم یکدل شده پادشاهی از او گرفتند
و بشاپور پسرشاپور ازانی داشتند ده سال پادشاهی
کرد

یازدهمین شاپور

شاپور پشاپیشینامیدند روزی در خمرگاه خود
نشسته بود که باد تندى وزید و ریسمانها کینه شد
و چوب چادر بر سر پادشاه خور و از آن زخم جان نبرد
برخی گویند چون بیدار گردید نزدیکانش ریسمانهای خمرگاه
بریده برای اینکه کشنده مشاهده نشود در آن زیر بگشتمش
پنج سال و چهار ماه کشور را اند



دوازدهمین مجسمه بهرام

چون بروز کارانرا از در شهر مانفرمای کرمان بود در گمانش
 میماندش چون بیدار گردید و شکریانش بر او شورش
 کرده در هنگام کیر و دار تیری بر کله‌ی بهرام آمده در گذشت
 چهارده سال شهریار بود



چرام

سیر و همین یزدگرد

همه داستان سرایان برانند که پور بهرام چهارم است
 روزگار فرمانفرمایی خویش بیشتر را به بیدادگری می پرداخت
 از از و تازیان او را اشیم و پارسیان بزه گری می نمودند
 که گناه کار را که می بیند چون همه مردمان از او بسته آمده اند
 روزی اسب زیبایی برای او آوردند هیچکس از چاکران او
 توانائی نزدیکی بان اسب نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک
 اسب رفت هنگامیکه زین بر پشتش می نهاد جفته بران پادشاه
 درشت خوزد که سینه او خورده شده زندگانیرا بدرود گفت
 سی سال فرمان روا بود



پادشاه

بہرام

چهار و ہمین بھرام

کویند روز نور و زبکستی آمد پدرش یزدگرد داورا
بنحمان تازی کہ فرمان وی در سہ زمین تازیان فرما
بود سپرد و در خواست آموز کاریش را از وی کہ دنعمان
فرمان اورا پذیرفته بہرام را بکشور خویش آورد دستار
استاد یونانی کہ در بنیاد سہرامی دلیہ پذیرا و دیگران پیش
بود بساختن کاخ بلند پایہ کہ شہمن گاہ شاہزادہ باشد
فرمان داد و راند کہ روز کاری چند کاخ بساخت یکی
خور و نگاہ کہ تازیان خور نقی خوانند و دیگری کہ سہ
کنند توی در تو بود سہ دیر کہ تازیان سہ دیر خوانند

کوهیند از باد ادا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد
 باد اونیگون نیمروز سپید فرد و آفتاب زرد نمان
 ان استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه را
 بدین پایه میدانستم کاخ را نیکوتر ازین می ساختم نمان
 از بیم اینکه برای دیگری بهتر باز دویر از بام همان کاخ
 بنیر انداخت کوهیند نمان در انجام کار باد دستور خود
 عهده وی دست از بت پرستی کشیده پیرو آئین عیسی شد
 شاهزاده را به پدر خود عهد سپرده گوشه گیر گشت منذر
 نیز مانند پدر با آموزگاری بهرام پرداخت بسیاری از بهترها
 و دانشهارا بوی آموخت پس از مردن پسر و در دوزخ رکان
 ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه کرده گسری نامی



که از نژاد او دوشیر با بجان بود بر تخت نشاندند بهرام پس
 شنیدن این کاری آسایش شده به همراهی منذر پسر نعمان
 با سپاه فراوان روی بکشمیر پدر کرد چون نزدیک شد
 بزرگان پارس وی را پیشباز کرده در سفر اواری شهر یاری
 این دو سخنان را اندک سرانجام همه بران شدند که
 افسر کیانی را در میان دوشیر کمره نهاده هر یک از آن
 دو دیهیم را باید بر سر نهید بستم که یکی از سر سگهان
 پارس بود و دوشیر ژیان با دیهیم شاهی و ران پهنه آورده
 بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسرستان او پاسخ
 داد اکنون کشور در دست من است و تو او را خوا بانی باید
 تو پای پیش نهی شاهزاده روی بشیران کرد و هر دو را

از پای در آورده و در پیسم خسروانی را بر داشته بر تارک
 خویش نهاد پس از آن شیر شکاری سرکشان پارس بفرمان
 بهرام کردند نهادند و در بیت سالکی پادشاه ایران شد
 منذر پسر نعمان بانواز شهبای خسروانه بکشور خویش باز گردید
 و هر چه کشور ایران از بیداد پدرش ویران شده بود آبادان
 ساخت چندان خویشان بزیر دست پروری بداشت که بیخ
 ستمکاری بکنند و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوسته میکوشید
 که پسند مردمان شود پس از آن سودگی از کار کشور بیشتر روزگار
 را بآن خوشگذاری می پرداخت بر روزگار وی کار ساز و آواز
 بالا گرفت چنانچه روزی در کشور نام آوران میکذشت
 که واهی را دید که دآمد و بی ساز و آواز پای کو بانند

در شگفت شد مایه شادمانی بی آهنگ انهارا پرسید پخش
 گفتند از بس که مردمان در زیر سایه شاهنشاه آسوده اند
 و بشادمانی میکوشند هر چه باز رفراوان جو یای سازنده و خوا^{مند}
 شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده و وازده هزار غنیمت^{مند} گز
 بخواست و پیرسوی کشور خویش بخشی فرستاد اینک و ده بارخی
 از ایرانیان زن و شوی شده بازی کران از نژاد او اینانند
 چون شکا رکنده کور بود بهرام کورش گفتند در توانائی او
 سخنان بسیار راندند یکی انکه گویند روزی هنگام نخبه شیر^ی و
 بر کوری نشسته چنان تیری بر آنها زد که هر دو را بهم دوخت
 پیکان بجاک فرو رفت و چنان شیخونی بر سه خاقان که
 از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیر و جنگ^ش

که مایه شکست خردمندان از روزگار گشت در بهار روزگار
 محضر ز سحر را بر و مفرستاد این سردار تا استمبول
 پیش رفت و پادشاه آن کشور را زیر دست که و که همه ساله
 با جی بپای تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ بمین کرد
 و از تازیان کشتار بزرگی نمود پس از آن تنها بپند و ستان
 رفت و همه انسرزمین را بگشت و دختر پادشاه انجارا برنی
 گرفته بایران باز گشت سه انجام و در پنجیر گاه بجای در افتاد
 گویند بفرمان مادرش هر چند انچه را کا ویدند از اونی شانی
 نیافتند و بر ضحی برانند که در چنین مردابی فرو رفت
 شصت و سه سال پادشاهی کرد و از سخنان او است
 بخش اند و ختمایه جا وید مانند نام است

چار چیز است که از چهار چیز ناکرین است
پادشاه از دستور خردمند زن از شوی اسب از
تازیانه شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد ۲

سپاه دوستش بینا میدهند چون بر تخت نشست وی
نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاده مانده پدرباج بستاند
وی را دو پسر بود که ترابیشتر دوست داشت در انجام
کار انجمنی ساخت و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز
بسال از هر هفت فزون است خردمندی و بردباری و شکی
هرگز بیشتر است انگاه وی را جانشین خویش ساخت



و فیروز بفرمان فرمائی سیستان روان کرد هیچ ده سال
پادشاهی کرد

شازده همین هرمز

او را فرزانه می نامند پس از آنکه بزرگ و جهان را
بدرود گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان جهان شد
پس از آن فیروز همین برادرش که سیستان فرمانروائی
داشت در بدخشان بنزد پادشاه بیاتمه رفت و ستمکاری
پدر را بدو وانمود کرد که فرزند که برادر جای نشین خویش خست
و دست مرا از کشور داری کوتاه نمود خوشنوا از پادشاه
بیاتمه سی هزار کس بیاری او فرستاد و به هرمز دست یافت



و خود جهان بان شد یکساں پادشاهی کرد

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار هر مژ شکر بیاتمه را نوازش بسیار
 کرده بشو و خویش باز گردانید و خود بفرمانفرمائی پرداخت
 گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آموییه
 ورود بغداد نمی آید سر چشمها و کاریزها نابود شد
 و در آن روز کار هیچ گیاه نرسد فیروز در آن هفت سال
 باج از زیر دستان نگرفت و فرستاد با همه کشور روانه
 نمود و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از کسکی
 بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم کشت



و خود نیز خواسته بسیاری بر تنک دستان بخش کرد چنانچه
 گویند در آن هفت سال جز یک تن کسی از کرسنگی نبرد و گویند پس
 هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان روز
 برخی از زیر دستان پادشاه میانته بایران آمده فیروز را
 بران داشتند که بر سر خوشنواز شهریار انکشور رودان پادشاه
 از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش در انجام
 این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مراد نیست
 بر سر راه فیروز نشایند کاری کنم که شما از زیان او برهید
 چنین کردند چون پادشاه ایران بدانش زمین رسید دست
 بریده را دید انجا افتاده که از شوی پرسید او در پاسخ گفت
 که من از نزدیکان خوشنواز بودم چون او را از ستمکاری

و جنگ با شهنشا ه خواستم باز دارم با من چنین کرد شهریار
 بگفته او فریفت شده وی را راه نهای شکر یان کرد
 سر تنک سیاه سپاه پارس را از بیابانی گذرانده که در آنجا آب
 و گیاه نبود همه شکر یان از تشنگی و گرسنگی بمردند پادشاه
 پس از رنج فراوان بابرخی از نزدیکیانش جان بدر بردند
 و کسی نزد خوشنواز فرستاده از او گذشت خواست خوشنواز
 درخواست او را پذیرفته ویرا بعد این باز گردانید فیروز پس از
 اندک روز کاری پیمان شکسته باز بسوی بدخشان لشکر کشید
 خوشنواز با سپاهش ویرا پیش باز کرده دستان دیگر
 اندیشید و در میان دور کرده کینه چند بکند و از پیش لشکر
 ایران از کدو کاوی که میان انگند تا کدو ده بود بگریخت

فیروز با سهرامان خویش در پی وی شناخت بناگاه بایشتر
چاکرانش در آن مخاکها فرو رفتند و سپاه ترک بگشت
نمود آنچه در آن زمین بود بچنگ آورده دخت فیروز را نیز
دستگیر کردند یازده سال پادشاهی کرد

سجدهمین پادشاه

پس از فیروز بزرگان پارس پادشاهی که کرمانی
مینامیدندش بپادشاهی برداشتند روزگار شهریار
پنج سال و دو ماه بود



شیر

نوزدهمین غبار

چون پادشاه بر تخت نشست غبار برادرش که نیک می
 میامیدندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور
 رسید در خانه دهگانی فرود آمده دختر او را بر زنی گرفت
 و در همان شب دختر آبستن شد بامداد غبار و برترکستان
 رفت چندی در آنجا بسر برد و سرانجام پادشاه ترکستان
 سپاهی همراه او کرد و بایران بازگشت چون به نیشابور
 رسید دهگان را خواست داستان زن پرسید فرزندی که
 از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غبار از دیدار
 آن فرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد



در بهار و زبکی از بداین رسید اورا از مردن پلش و یکدی
 بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرد و بنهادنموده را
 از بخت بلند آن نورسیده دانست روی بداین نهاد
 و بدستاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
 و دوش وزیر دست پروری کوشید پس از ده سال
 جهانبانی کردن مشر و کیش بوری بداین آمده خود را
 پیغمبر خواند زنان و خواسته مردمان را بر دیگران روا داشت
 و نزدیکی بر دختر و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را
 از کشتن و خوردن گوشت جانوران باز داشت بیشتر
 تنگدستان براو کرده دست درازی بنمایانند و خسته
 مردمان گردید چنانچه روزگاری در ازنا هیچ زائیده را پدر

آشکار نبود غباد نیز فریفته چنانچه هر چه میخواست میگوید
 و رفتارهای او پیش پادشاه پسندیده بود که چندین بار
 خواست بفرمان غباد دست درازی بیاوردنوشیروان نماید
 نوشیروان در آن هنگام شش ساله بود از مزدک خواهشها
 نمود تا ازان اندیشه بازگشت انجام بزرگان ایران
 که و آمده غباد گرفته بزدان فرستادند و برادرش
 جاماسب را که نگارین میامیدند بجای وی نشاندند
 و بران شدند که مزدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند
 وی بیک نیاید شی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا غباد و جهان
 مزدک را نمیتوان بدست آورد بهتر آنست سخت غباد را
 بکشیم پس ازان بنا بودی مزدکیان پر از ایم پادشاه را

خواهری بود که به نیکو روی سر آمد روز کار خویش و باین
 مردک میخواهد وی شده مهرورزی در میان آنها بود ازین
 گفتگو آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد افتاد شبی
 بزندان رفته از زندان بان دیدار غباد را خواستش کرد
 انسرینک شیفته وی شده درخواست او پذیرفت
 آن زن شب را با برادر بر سر برده باید او غباد را در جانی
 خواب پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان بیرون
 آورد و بکشور سیاه بفرستد پس از چندی باسی هزار
 کس از آن مردمان بایران بازگشت جاماسب و بزرگان
 چون برابری نیت داشتند بکشور غباد شتافتند و او را
 بخشش خواستند وی نیز برادر و دیگران را بخواست

داز مزدک و پیروانش کناره کرده بایشان دیکر پرداخت
چهل دست سال پاوشاهی کرد وی را بنیاد بسیار است
یکی از ان شهر کرکان است

بستمین نوشیروان

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی بنامندش
و بلند پای ویرایش از ما میدانند همه داستان سرایان
فرنگ این شهر یار را بسیار ستوده و بزرگواری او سخنها
گفته اند یکی از فرنگیان پس از ستایش بدشمار چنین نگاشته
که ما نمیتوانیم بنویسیم تا بچه پایه نوشیروان داد کرد و آزادی
و برادر جو بود گویند در دهم مرگ نجباء باند ز نوشیروان گفت

ای فرزند ترا نیکبخت بنیم از اینکه همه رفتارهای شایسته تو
 است و بسیار دگر انعم از اینکه با مردمان بسختی فرمانفرمائی
 میکنی و این را هم میخواهم که برای خواهش دگر دان از اندیشه
 خود بگذری و خواهش من آنست که در باره همراهِ خویش
 اندیشه نیکو نائی زیرا که بدکمانی بیشتر هنگام راه را است راجح
 و کارهای نیکو را نیکدار و پیش رو و بگفته غبار پس از
 مرکبوی بزرگ معان نه شیروان را بپادشاهی خوانند
 و برپاسخ گفت که من این کار را نمیتوانم کرد از آن روی که
 بیشتر مردمان ناشایسته کار کنند و بیاید با بسیاری
 از خانه و آدمای بد کرد و این اندیشه نه در کوهر و نه در
 سست من است



نوشین

سرانجام بزرگان بالنگوی بسیار ناچارش کردند تا زیاده
 پادشاه را رفت پس به کشوری به پنهان و آشکارا پیکهاروا
 به ساخت یکی برای اینکه دادگری و بیدادگری فرمانفرمایان را
 هویدانماید دیگر اینکه هر جادانشوریت برای کنکاش شود که
 بدرگاه آرند گویند شبی در خواب دیدم خوشی جام باد و
 ویرا گرفته بنوشید و بر جای پادشاه بر تخت نشست
 وانشوران از پیش بینی آن کار در شکفت شدند انشور
 یکی از چاکران درگاه که آزاد و نام داشت
 فرمان داد که در کشور ما که دشمنان را خردمندیکه انخواب را
 پیش بینی تواند کرد و بچنگ آرد وی نیز در همه کشور جستجو
 خردمندان میگردد تا در خراسان به انشوری رسید که

شاکر و داشت یکی از آنها را بزرگ مهر می‌نامیدند
 چون داستان خواب بشنیدند بزرگ مهر گفت اگر پیش
 پادشاه روم آن پنهانیر آشکار کنم آزاد شود و او را نزد
 شاه آورد بزرگ مهر بان شهید یار گفت جوانی بجامه ران
 در اندرون شاهیت اگر فرماندهی که همه زنان از پیش
 من گذرند وی را بشاه یانم چون چنین کردند زن بلند
 بالائی دیدند از بیم جان چنان می‌زد که او از استخوانها
 شکنیده میشود بزرگ مهر و یار گرفته بدست شاه داد
 پس از جستجو دانستند که یکی از کنیزان را باو کی مهر می‌بوده
 در پنهانی با اینجامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را پسرا
 رسانید با داد بزرگ مهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت

کار بزرگی بکردن گرفته و از شما در این کاریاری میخوانم
 بگوئید چکنم سایش خویش و آسودگی زیر دستان دراو
 باشد هر یک سخنی را نند - انجام بزرگ مهر گفت
 بد و از ده گفتار نیکو آنچه خواهش پادشاه است بر اے
 دادگتری با انجام خواهی رسانید **خستین** خود داری
 از مهر ورزی و خشم و خود خواهی و قوم راست نوی و
 درست رفتاری ببردان و نگاه داشتن پیمانهای خود و پایدار
 در اینها نیکو میکند **سیم** خشنود که در مردمان
 خردمند و بکار بردن اندرزهای ایشان در همه
 کارها چپا رسم کر امید داشتن خردمندان و خانوادههای
 بزرگ و نویسندهگان هر یک را چنانچه پایه آنهاست

پنجم برای دادگری و بیدادگری مردمان ترازویی بنه و خود
 ننگ بهمان آنها باش و هر یک را بکار نیکشان یا بد بسزایسان
 ششم در کار زندانیان کوشش نماند کار از این پس
 رسان و نش نیکه شایسته بخشش آزاد فرمایم
 یاری کن باز رگمانان را که مایه آبادانی کشورند هفتم
 زیر دستار باندازه کناشتان باز خواست نماید
 کسی باندازه پایه او رفتار فرمایم و هشتم
 شکیان و انکس نیکه برای جنگ در کارند و نهم
 فرزندان و خانوادۀ و نژدیکان آنها را و آنچه در پادشاهیست
 دارند برای ایشان آماده ساز یازدهمین کفشک کنید
 و پنهانی با کسانیکه از کار کشور آگاهند و دوازدهمین همیشه

نمران باشید در کار دستوران و چاکران و کماشکان
 خود نوشیروان این گفتار را آتاپ زر نوشت و همیشه
 میگفت که اینها هیچ دانش فرمانفرمایست پس ازان بزرگ
 را بر دیگر دستوران برتری داد و پیرا دستور بزرگ و نگهبان
 کشور فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چند
 مزدک و مزدکیان را بنواخت و پس ازان بکماشکان
 خود که در هر کشوری فرمانروایی داشتند نوشت در وزیرا
 پیمان نهاد که هر چه از مزدکیان یا بندهان پای دارند و خود
 در همان نزد مزدک و مزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند
 بمیمانی خواست و در باغی نزد یک سرای پادشاهی چاهها
 کند و بخواهسالاران فرمود که ایشان را که و ده دران باغ

به پنهان خوراک ستمگون کنند چنانچه گویند و دیگر وزیر مزدکیان
 هشتاد هزار کس بکشتند سرانجام نوشیروان از بیم این که
 مبادا همه مردمان کشته شوند بیازماندگان آنها بخشید
 و خواسته مردمانکه ورنزد آنان بود که فتنه بجهت او ندان نخستین
 آنها داد و اگر کسی از آنها بجا نماند بود بر بنیاد سرامیکه
 از بید او مزدکیان ویران کشته بکار بردند پس از این
 چنین آسایشی کشورش که بجا بل و انسوی رود آموگیشید
 و که ده پیا تکه را در زیر فرمان آورد چون روز کاری که
 نوشیروان بکار آبادی کشوری پرداخت فرمانفرمای ترکان
 بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بچنگ آورد و نوشیروان
 پسه خود هر مزار بکار ترکان فرستاد آن پادشاه

کشورهای گرفته را و اگداشته از بیم ایرانیان باشکریانش
 بکشورهای درو دست خویش گریخت بفرستاده پیشکش
 آشتی بران شد که تا فرغانه ایرانیان را باشد و در همان
 روز کار نیز لشکرها و ران بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان
 که فروتنی بنوشته و آن میکردند لشکر کشید برخی از آنها را کشته
 شتر و اسب و خواستهای بسیار برداشته بازگشت نمودند
 فرمانفرمانان آنجا نوشیروان را از این کار آگاه کرد شاهنشاه
 چون با شهمیار روم آشتی بود با و نوشت که سردار لشکر
 خود را کوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند باز پس
 دهند و برای خون مردمان و دیرانی کشور از زروسیم
 باین تاوان نیز بانه از زانی دارند شهمیار روم نامه نوشیروان

راه هیچ نشود این رفتار ناشایسته پادشاه ایران را برانداشت
 که نزد وی باشکر بنجاک رومیان که در هم می بود خود را
 رسانید برخی از شهرهای آنها را بچنگ آورد و گویند
 هنگامیکه انتاکیه را گرفت افت نیکوی ان شهر پند وی افتاد
 فرمان داد نزدیکی مداین مانند آن شهری ساختند و
 رومیّه اش نام کرد چنان این دو شهر یکدیگر می نهادند
 بود که در هنگامیکه مردمان انتاکیه را در آن سرزمین آورد
 انگرده بدم دروازه که رسیدند بی راههای راه خانه
 خویش را پیش گرفته می رفتند گویند چیزی که مشهور بود
 داشت درختی بود که در انتاکیه پیشی خانه کارزی بود
 پادشاه روم پس ازین نزدیکی نوشیروان پیکها

بایشکشهای شایسته فرستاده خواهش آشتی نمود
 شاهنشاهی بدین پیمان پذیرفته که زروسیم بسیاری بپادشاه
 این بزه دهند تا ویرانیهای تازیان بآن زروسیم آید و
 و آنچه شکریان پارس از رومیان گرفته ایرانیان را باشد
 و در آنجا و خنتری نکوروی از شاهزادگان که آئین عیسی داشت
 بزنی رفت وی پسری آورد و نوشتن را او بش نام نهاد
 و بکیشش مامور کرد و بدین چند نوشتی روان درخواست کرد که از آن
 کیش باز کرد و پسرنی پذیرفت او را در کاخی کرد راه آمد و شد
 بر او بست پس از چندی روی به ماوران نهاد و در آنجا
 رنجور شد پسرگمان برد که روزگار پدر برسد آمده
 از آن کاخ بیرون شده که وی انبوه بویژه ترسایان را

کرد آورد و وزیر بیماری بخش کرد فرمان فرمایان
 خوزستان و پارس را در زندان و زندانیان را آزادی
 بخشید نوشیروان پس از شنیدن به رام به زمین
 پیشکار خود نوشت که نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود
 و بگامی که اندر بود برگردد و شورش کندگان را بکشد
 بخشیده خواهد شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار سنجک
 آید نیمی با و مرسان مانند پیش در کانی که بود نکاهارش رام
 بر زمین بفرمان پادشاه روی بنوشند او کرد و در آن کار
 شاهزاده بتیری از پای درآمد و که وندگانش پرانند
 شدند سردار یابین وی آمده از او پرسید که آرزویش
 چیست گفت پس از مرگ پیکرش با و دهند تا مانند ترسایان

بنحاش سپارد پس از برکشتن نوشیروان بیشتر کنج کاو
 بیدادگری زیر دستان میکرد و مایه این کار کویندانش
 که روزی موبد موبدان گفت که از سوی ترکستان شغال
 بسیاری می بینم که بایران می آید در پاسخ شاه گفت که
 جانوران مردار خوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش
 می میرند این سخن شاه را برانداشت که روز بروز پنج
 ستمکاران را بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی
 دادگری او هست باجیکه از زیر دستان میکرد فتند
 بسیاری از آنها را بخشید کسانی که سالشان کم از بیست
 و بیش از پنجاه بود بچاگری میکردند زیر دستان را در
 دهم تنگی تخم و گاو می داد و شکران را در هفتم میکشید چاکری

بازداده گوشش آن بخشش میفرمود بهین رفتار
 پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که کوبند برین
 کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان
 فرودین مصر و دریای سرخ با ختر فرات و دین
 پیبران در روز کار و کی بجهان آمد و فرماید ز امید
 شدم در روز کار ضرر و او کرد این نازش بر بزرگی این شهر
 کواهی بزرگ است کوبند در بار کاره او چار تخت زیر میکنند
 برای بزرگ مهر و فرمانروای روم خاقان چین

و پادشاه خوارزم از ستمان اوست
 پادشاهی بالشرکت و لشکر باند وخته و اندوخته بجا
 و باج از آبادانی و آبادانی از دادگریست نیز گوید

روز با و خواب نیکوست و روز باران با و ده نوشی
 و روز ابر که ماه و روز آفتاب بکارهای بایستی پرداختن
 فرماید فرومایگان چون برتری یابند شتم بر بزرگان اوگان
 کنند و فرمود بدخمه اش نوشتند که چه هر چه در پیش
 فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پاداش
 او توانائی دارد و تا من زنده بودم خدا داد که همه بدگاه
 از من بهره ور بودند کنون که هنگام مرگ و تنگدستی از
 روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی
 بدخمه من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از کفتنهای
 من بهره برد و این سخنان پای مزدانکسی است
 و میفرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش

کار مادر شکفت مشو و گفت چرا مردم پشیمانی خوردند از چیزیکه
 یکبار پشیمانی خورده باشند و نیز فرمود چرا آسوده خسید
 کسیکه با پادشاه آشناسی دارد و گفت زنده نه شده
 خویش یکیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش
 شمار کسی را که جو انردی خود در آزار مردمان داند و دوست
 پندار کسی را که دشمن دوستان تو باشد با مردم بی هنر
 دوستی مکن که بی هنر دوستی و دشمنی را نشاید بپرهنیز از نادانی
 که خویش را دناشمرد و فرمود داد از نهوشتن بدیه که تا از
 داور بی نیاز باشی راست که اگر چه تلخ باشد و یکگفت
 اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگوی و میفرماید
 خورده بین بزرگ زیانست مردمان پهمایه رازنده نشتر

اگر خواهی که بی رنج تو نگر باشی پسند کار باش هم او فرست
 مرک بهتر از نیاز بهمان خویش و بگر سنگی مردن به که بنا
 فرومایگان سیر شدن هر اندیشه که بتورسد برست
 پیمان استوار باش و بر استواران سستی منما
 و دیگر بخویش آن کم از خود نیاز مند بودن رنجی است بزرگ
 چنانچه در آب مردن بهتر است که از کشتیان زنده رها
 و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش نادانست کسیکه
 از کمتری بهتری رسیده باشد و پرا به پنجم کمتری بیند
 و بیشتر می از آن بتر نبودی چیزی نداند بخود بند و و فرست
 کسی است که یافته بنا یافته دهد و فرومایه کسیکه مردمان
 را بر او خواهشی افتد و او را توانائی بر آوردن آن باشد

نوشیروان

و کند میفرماید هر چند کسی هنرمند باشد اگر او را خرد نباشد
بهرش دشمن او شود و هر که را گردش روزگار و انا کند رنج

و انایان در آموزگاری او بیپرده خواهد بود هم فرماید
بدگوی مردمان مباش تا بدگویی تو نکند و آنچه زب
زان تا از رنج دور باشی آرزم پیش کن تا آب روی
باشی کارنا کرده کرده شمار آنچه نهاده بر مدار
پرده کس در تا پرده تو ندزد پس کس نخند تا پس تو
نخند بخواهش خویش کار کن تا پیشانی نبوی

بی آزار باش تا بی بیم باشی بگفته خود کار کن تا بگفته
تو کار کنند و نزد بی خرد نهان خویش آشکارا کن
تا ستوده مردمان باشی پیا در باش تا جو انم و زین

ساسانیان

۲۰۶

مردمان باشی آراز دول بیرون کن تا در شمار آزاوگان
باشی زیر دستان رانیکو دار تا واکرت خوانند راستگو
باشی تا از بدگوی مردمان دور باشی سخن بر خواهش
مردمان ران تا در هر دل جای داشته باشی بانادان
پیکار کن تا رنج فراوان نه بینی نیکی از مردمان دریغ
دار تا بهترین مردمان باشی کوتاه دست باش تا زبانت
دراز باشد روز کار پادشاهی چهل و هشت سال بود

بیت و یکمین شعر

چون تا پیش از شاه زادگان توران بود

نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده

بجای نشینی خویش برگزید و در نخست نیکوکاری پیش نهاد
 خود ساخت و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای
 خویش مینمود و همیشه میگفت پدرم را به ازایافت
 چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان
 کشور را بکشت بازمانده بزرگان پارس از وی روگردان
 شدند چون این داستان بگوش مردمان دوروزید
 رسید شهریاران هم پیه اندیشه کشور ایران کرده
 روی بدان سوی نمودند یکی از آنها فرمانروای روم بود
 باستانداز کس آهنگ ایران کرد سخن او این بود
 که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هَرمز پس دهد
 باز کردم چکان تا میان آذر آبا و کان آمده از من



تاراج کردند و دوشادۀ تازه یک عجب اسب و
 عمر از رقی باشند بکنار فرات آمده دست به تاراج برکشید
 پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود نیز با لشکری انبوه از رزق
 آموغیه گذشتۀ هرات و بادخیز را لشکر گاه ساخت فرستاده نزد
 هرمز فرستاد که طلبا ساز و راهبها را ست کن که اندیشۀ روم دارم
 هرمز در اندام دانست که در کشتن بزرگان لشکر و دیرانی کشور چنان
 بیخودی کرده با بازماندگان و دانشمندان و اینکاران بخت کرد
 یکی از دانشوران از ان میان گفت فرمانروای روم کشور بیک
 نوشیروان از و گرفته پس میخواهد باد و اکنهار پیدا باز کرد و
 و مردمان چرخس باندیشۀ راه زنی بشکورت پای نهادند اگر
 با فور آباد گانیان پیام کنیم که همه کس بجنب آنها برخیزند

روزوان نمجنگند و چیزهای بچنگ آورده را بر دوشته بگریزند
 تازیان را نیز به پیام و فرستاده ازین اندیشه بازگردانند
 جز بچنگ آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه ترکان
 که بن دشمن ماست پس باید هر چه داریم در اینکار گذاریم تا
 بزرگ را از پیش برادریم هر فرسخان وی پذیرفت
 چو بین که یکی از سپهبدان بزرگ زادگان ری بود سیکه
 کشور بزرگ پادشاه ترکان فرستاد بهرام ترکان و
 پادشاه ایشان را بکشت و پیروی ساوه شاه را و
 کرده با خواسته بسیار به این فرستاد هر فرزین کار
 شمرده بهرام راستایش نمود یکی از دستوران که با به
 داشت پادشاه را با سخن غریب آمیز به بهرام شکین سازد

هرمز پهلنگ و دو کی بنزد بهرام فرستاد سپهسالار پهلنگ را
 بگردن و دو کرد پیش او نهاده سپاه را بار واد و بخشش شاه را
 بسرواران نمود لشکریان ازین رفتار آزرده گشته مکین هرمز با او
 یکدل شدند بهرام نخستین فریادیکه بجای برد این بود زربساری بنام
 خسرو که پسر هرمز بود کرد و بهمه کشور فرستاد و پدر را به پسر رسان
 نمود پرویز از پدر برتر رسید و با آردگان که بیعت پس از آن
 هرمز پند و پیر و بستانم که برادران مادر پرویز بودند و در
 زندان گرد چندی نگذشت که از زندان بگریختند و با دیگران همدا
 شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن تخلفگاه
 نوشیروان آمده و بهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش خواست
 و با او انمود کرد که از آن کار خشنود نیست پس پدر گفت اگر چنین است

داد و مرا از کسانیکه درین کار سهیدست بودند بستان خمر گفت پس از
 انجام کار بهرام چوین چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار رود
 نهران پس از چند رزم با بهرام بسوی روم گریخت پند ویدوبستام
 بمداین آمده هر فرار از بهر کمان از میان برداشتند پس ازان رو
 براه نهاده بخمر ویدوبستند چون باستبول رسیدند شهریار انجاوی
 کراچی داشت و دختر خویش هرکیم را بوی بزنی داد و با لشکر بسیار
 او را از راه آذر آباد و کان بایران فرستاد بهرام نیز آذر آباد کان
 ویرایش باز نمود سه ترک رزم جواز سپاه بهرام بیرون آمده
 در آن پهنه پرویز را بکارزار خویش خواندند وی روی بدیشان
 آورده یک یک را از پای در آور پس ازان دلاوری هر دو لشکر
 در شکست شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بیاد شاه کرده پویش

خواستند ناچار بهرام بگریخت و ترکستان رفت و نادم مرگ
در انجا زیت هر مزد و از ده سال پادشاهی کرد

بیت و دو تن خسرو

پس از انجام کار بهرام چوین بر اورنگ پادشاهی نشست
بنا **توس** و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده
و خوش بازگردانید و از از وی که هر مزد در دم مرگ خواش برآورد
پندویه و بستانم را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود
شوریدند و اورا بنا **توس** پیش یکشتند و پسر کوچکش **بنا**
ایران پناه آورد چون ان شهر بار پاس نیکی پدرش را داشت
سپاهی انبوه با ستمه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان



پیروز شدند و تا استمبول ایشان را روانیدند و در ان شهر
 ویرانی کردند و کوشش آنها بجائی نرسید و میان
 پسر پادشاه را برای شهر یاری نگزیدند پس از بازگشت لشکر
 ایران **حرقیل** را پادشاه خویش کردند و وی لشکر کشیده
 آهنگ ایران نمود و پر ویز یکی از سپهسالاران خود را با دوازده
 هزار مرد هم زخم او فرستاد و سپاه روم بر ایرانیان پیروزی یافت
 و شش هزار کس از ایشان بکشت پر ویز پادشاهی بود کام
 و خوشگذران که در استان جشن او با زنان و شره با شیرین و شکر
 در ناهای چاه سدايان پیدا است سرانجام بزرگان ایران
 بر او شوریدند و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندان
 شیر و یکدیگر که شتمند به پیانیکه پر ویز را از زندگی نویسد سازد

نخت شیرویه باین کار تن درنیداد و انجام مهر مهر
 پور مردانشاه را که خسرو پدر او را کشته بود و انجام این کار
 فرستادند چون شاه او را دید و دانست بچکار آمده گفت بیا که
 من پدر تو را کشته ام و هر کس کشته پدر را نکشته از نژاد او نخواهد
 انکاد پس مردانشاه خسرو را بکشت و بهتر شیرویه باز کشت
 از بیخودی گفت کوییکه در میان او و خسرو کشته شده بود برآ
 داستان نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پروینه پور مردانشاه
 را بکشت و گفت پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد
 او نیت سی و هشت سال پاوشاهی کرد

بیت ویمین شیرویه

پور پرویز نامش شجاع و بود چون دیهیم خسروی
 بر سر نهاده در نیکداری لشکر و آسایش زیر و ستان ^{نخت}
 و ستمکاری پیش کرد چنانچه کینه پانزده بر او رخنه در آب گشت
 و خواست با زن پدر خویش شیرین هم آغوش کند شیرین ویرانخت
 باید واری کام روانی بفریفت و بدختمه خسرو شتافت
 زهری خورد و کینتی را بدرد و گفت گویند چون شیر و پی دست
 خود را آلوده بخون بر دران ساخت و خواهرش از رسید ^{خون}
 و پورا انداخت او را دیده زبان به بدگویشی گشودند
 که شرم نکردی و خون پدر و پانزده بر او را برای پادشاهی
 بختی زود باشد که پروردگار وادگر ترا بسزا رساند
 شیر و پی پس از شنیدن این سخنان دیهیم بر زمین زد



و بکریت و چندان اند و هساک شد که مرک و امنش گرفت
بیت و دو سال زندگی کرد و هفتماه فرمان راند

بیت و چهارمین اردو شیر

شیر و یه کو چکش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پد
نشت دیکى از این بزرگان ایران بنام او فرمانفرمانی گسترید
چون شمر از او که سردار ایران بود و در نزدیکی خاک
روم بار استن لشکر پیرواخت از این کار آگاهی یافت بیست
این که چرا بکینکاش من کو دکی را سپادشاهی برگزیده اند
سپاه بد این کشیده اردو شیر را بکشت روز کار پادشاهی
این شهر یار خور و سال را شش ماه نوشته اند



بیت و پنجمین شهر آزاد

پس از کشتن ار و شیر برادر نک شهر یاری پاینها
 چون نژادش بپادشاهان پیش میرسید بزرگان از بزرگی
 او ننگ داشتند سرانجام سوار او را از سپاهیان آتخر
 در سواری او را با تیغ و نیزه از پای در آور دند بیش از
 چهل روز سوارش در زیر افسد نهاد



بیت و ششمین پوراندهخت

پس از انجام کار شهر آزاد بزرگان ایران یکدل شدند
 پوراندهخت خواهر شیر و پیرا بپادشاهی کشور گزیدند و او
 با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار رسیدگی داشت و بزرگان
 بدادگری و بخشش پشت کرم نمود شش ماه کشور داری کرد



پوراندهخت

بیت و هفتمین از رمیدخت

خواهر شیر و یه زنی زیباروی و دانشمند و داور و پرور بود
 از انروی بداد که افسانه شد بخودی خود در کار کشور رسیدگی
 میکرد قرح هر مری که یکی از سرداران او بود و در خراسان
 سازش میکرد بدو این آمده بر پادشاه مهر و رزید و کسی را
 بنخواستگاری فرستاد از رمیدخت گفت پادشاهان را شو
 شوی نشاید اگر سپهسالار را با ما سرهم آغوشی است
 شبی شایسته در جای نهفته شتاب تا کام و می بومیم انکام
 پرست نبوید پادشاه در انجا شتافت سر کرده پاسبان
 بفرمان شهریار میانه سروتن او دوری انداخت



چون پسرش در خراسان ازین داستان آگاهی لشکر کشیده
 بدین شتافت و بر ازرمیدخت دست یافته اورا بجوینخواهی
 پدر بخت آزر میدخت چهار ماه پادشاهی کرد

بیت و ششمین فرخ زاد

پور خرد و پروین بر کزیده اش خواندند پس از
 شور شهرهای پی در پی که ورین سالها رومی داد بزرگان
 پارس بجستجوی بازماندگان شهریاران پیشین شتافتند
 سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزند
 پروین از ترس شیرویه گریخته است کس فرستاده اورا
 پادشاهی خواندند



فخزاد

وی بر اورنگ فرمانفرمانی برآمده پس از یکماه بدستگیری یکی
از بندگانش زهر نوشید و بمرد

بیت و نهمین یزدگرد

کوبید خسرو پر ویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی
از نژاد او کشور ایران را از دست دهد و یگانگان بر و زکا
او بر پارس دست یابند فرزندان خویش را در سدهائی گروه
از نزدیکی بزنان باز داشت شهریار پور خسرو پس از چندی
بسیار بنزدیکی زنان خویش کرد و در پنهانی از شیرین چاره جست
وی زنی از بزرگ زادگان پارس را جامه مردانه پوشید بیژن
نزد شهریار فرستاد



پس از نزدیکی آن زن یزدگرد را بستان شده برآید چون یزدگرد
 پنجگلی رسید روزی خسرو او را دیده از نزد او شپرسید
 گفتند پورشمه یار است فرمود برهنه اش ساختند و آن نشانه
 بدی را که ستاره شناسان گفته بودند در زانویش دیدند
 بختش فرمان داد شیرین او را ازین کار باز داشت پس
 فرمود وورش کنند تا دیده ام بدید از شتش نیفتد یزدگرد را یکی
 از شهرهای دور فرستاد و بر فخری برانند که دایه یزدگرد از
 بیم شیرویه او پارس بر دو دران کشته پرورش یافت
 باری پس از مرگ فیچخ زاده بزرگان پارس از دستان یزدگرد
 آگاهی یافته وی را پادشاهی خواندند و چون در انساها تازیان
 از هر کناره بایران رخنه کرده و چندین بار بایرانیان شکست داد

کارین و کردبالان گرفت سعد پور و قاص بفرمان عمر
 قاصیه را لشکر گاه ساخت یزدگرد درستم قسطنطنیه را بجنگ
 ایشان کماشت پس از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد و زنهای
 این شکست آگاه با سپهان که بخت و به نیزنگ با موییه که کار
 گذار او بود و از وی بیم داشت خاقان ترکستان و پادشاه سیاه
 آهنگ که قتل وی کردند یزدگرد و پی در پی که نجات در نزدیکی مرو با سیاهانی
 پناه برد آسیابان با امید نریور جامه اورا از زندگی نومید
 ساخت بیست سال پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شاد
 سال در جنگ و کرد یزدگرد و او پسین پادشاهان ساسانیان

پوزش از خردمند

امیدوار چنانم که دانشمندان این روزگار و خردمندانیکه پیش از
ما بختی آیند اگر چیز مانیکه دور از داستان سرائست در این نامه
میستند یا نگارشها نیکه سزاوار باستان نگار نیستند بهیچند غرور
نگیرند زیرا که مرا بیش ازین دانائی بود و نه توانائی جزایست که
نگارش را داشتم آنچه میدانستم و میتوانستم نگاشتم یا اینکه برخی
چیز برای بینائی کو دکان و مردمانیکه دست آکاها ندارند در نگارش
خود افزوده باز اگر بجز دان از دیده درست چنین درین نامه
نماندای دیگران ننگند و مانند ما بجه پایه از روش چیز نویسی نریسند که
این روزگار کاسته و بکوتاهی سخن پرداخته ام اگر پاکیزه نام

زندگانی بخشه پیداست که نامهای پس ازین نیکوترینکار

خواهد شد

و مطبع جگدیشور

طبع شد

0392
20

93

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--	--	--

109

95.

179

نامہ مخبر واران

[illegible]